

T.B.M.M.

DDC:
YER: 73-3890
YIL:
CLT:
KSM:
KOP:
DEM: 73-7854

KÜTÜPHANESİ

دیوان بخشی

بسم الله الرحمن الرحيم

تایب خشم کشود جان و دلم حسنه سزا چون نخواهی یافتن تو آن چنانست باهه همچو ترکان هلاک اعدا خوان نعمت را بجا از او لولا ابعادها پر سم من جمال یار را هر سخن که کویت از حکمت عشق از اور چون زلینخا پیش تو صد حسن بیسف بیها را ضیم تامیر سم در کوی و صلت با جفا نمکه در عهد طفیل بنده اش کرد هر ما همچو لوئیپندران کرده ام مکوش کوش	کربدست آرد دلم آن ش پر شده بقا ده هر آن باده باتی که ساقی برشت کرد غارت عبر و طاقت آرد دلم او فرش کار چون نمیند فرص خود شید دیده خفایه من نکوم هجر حدیث عشق کفاری پیکر عشق تو اور هر آن خناه عفت بر ون کرده بد نام و آشنه هر اکر چه بعشن همچو لوئیپندران کرده ام مکوش کوش
بجنبی یا شوق آن مه کرده این نظرم را میگست از بزرگویان هر کلک تا در سما	
رغمت خوبی خوبان از حسن دار ترا تایب عالم باد پیشد احس اسرار ترا بر بزم آمد که دارد عزم دیدار ترا در زمینش ریخت ایراحشم خونخوار ترا چشم ناینای من خواهد شدن بینا مکر آمد است آن بومک از زلف رضا رترا	پر تو شمس و قر از روی الوار ترا آن زمان حاصل شد که بین هر دادم لا هرم جیست فرامست بر آید بارود جاخم فرو در میان دار دامت از خشم آنوده شود ز امکه یافت تو تی از پاسه ای خیر ترا دو جهان نشینم آمد با صابری مکه خوش
من نکم بخشی دعا آمین گو تو میده از شکر بر زلیش روزی خدا یار ترا	
یارم بر فت ز دستم ای دوست آن خدا غفلم شد رسست پریشان گویید شناس را	

بیان محجران بیا بشنو زمن نه ا را تگی کنم بخواهی ندانست مدرا نماده است بد و شم فلک همچو قارا چرا کنی نزد ام که این قدر حرف را برگشته خود بخش برخی برخی دعا را به خدا حال من پرس سر برخی صبارا	از افراد جا نکاه عموم تباہ شدای راه ای طایع شوست دی منع کرد درست داد از خدا بکام که این بخت همیش ای چرخ دون چه کرد متراء مراد ما دم دیم گزون جان من رفست آه ازین ای پارد لغزدم زقا نیست نیازم
ای ورد باغ دفابشنو ز صحیح و مسا فریادش فریاد رس بخی این شید ارا	از پرتو حست شما کشته شرمسار اتفاق من وقتی کل شید اشم درگذشت مستان اختاده ام و آتش عشق خواهیم داشتم مست خرام ز اهر از آنکه نارم شرم و نک کویدم او اعظمهن سجده کن است باشم
نذر جمالت گرده نیز هر دو جهان را همانها دانم را چون محاسب ساتی به حالم از دست ساقی می بخی دزیسته همچو مکان منعم مکن از میکده دام که سیدت ناصواب کردم نمیداند که او من آن کن و راجیخان	در باغ و صدش عاشقان نمک نکند چون بلبل بخی تو مشنو باشکن زند و اعظی حان مثل غراب
ساقیار کن مرآ آن جامزاده باشیز علم نخورم من بخورم باده در عهد شباب من بگرد اخغ دادم در طرب چون آشیان برده از چشم ترم وزدیده ساقی چونها یافتم با همت پیران کردم فتح باب زد بر دی کل نبهر آنکه سیدا شکلا ب	صیح جان بر جام دل بر آمد همچو اتفاق کن سر ددی مطر با در بزم پر اساس اشم باعی شوق وصال و ساقی سر و خرام نفره مستان و هوی و شاهد و آواز چنگ خانقاہ خاص و خلوت کاہ النیت چون آنکه از چاه ز خدا ان قطره اکب وصال
بجایها هر شب بر قسم در سما باها و اد تاس شیدم پاپک ساز زهره دعوه د	هر دو عالم نزد عاشق یاره است اتفاق است در کلستان نزد بلبل هرگلی چون خاکبست در دلش از فرق اما زاره است آزاره است

چون حکیمان گفتند این در در جزء بزم تباریست ز آنکه میسید ام ام اور انعمیر کنند معاشرت جز به بیل در هکستان همچنان سیاره است در دل ایشان سیارا افزار است انجام است منکرا از بلکه در باغ جان حسیج باز است	من درین دروغش میرم زیماری دلا این دلم ویران شد نتوانکه آبادان شود با غبان اتحاد کل در خواب غفلت بخیز از هنوز راه پوچون تو ترسند عاشقان عاشقان راخوان عشق در خانه عشق خواست
اهل عشق از باغ عشق بخی فو اکه میخواهد لیکه در باغ و سع اشجار راست اشماست	از باغ عشق از باغ عشق بخی فو اکه میخواهد لیکه در باغ و سع اشجار راست اشماست
مرام ازین شکایت ز طواش حکایت دیلم و درمانه ام از شکران عنایت رفتند بجای قیان ندام زین ولاست پاها در قید و بند است می جرم و بی جنا سلطان عادل تویی باید که جان حفایت چهار ویش نماید امشب بخی هایت حالم چکو ش باشد ندام که نهایت بسیار است منازل یحید این بیت شکین کن ساعی آبابین و صلت تاجم از جمالت رویم اگر بر اتنے	از یاره لر بدم ترا کنم شکایت هر خدمت بگردم از خدید و مکافات کرمه کسی مدادست آبی بعدهشان عشق مجاهد غیریوش مکن تقریب ای دل ای حشم خونکوار افرادت مده بزید ماندم درین سیابان بازلف سودالی او به طرف بر قم بخی و حشت نیا فشم که این طرق عشق را سختم و پایانست ای اتش فرات واد دلم حرارت تاجم از جمالت رویم اگر بر اتنے
ای مر بس فریادم که در اسف فادم بشنز فرماد بخی هر شب تابقا است	ای مر بس فریادم که در اسف فادم بشنز فرماد بخی هر شب تابقا است
کویدم را آن بادهم کیسوی یار پر عزیز است دین سینه ام بخروف کرد خارقان نکنست آن میفرمودش را کشته ام از بند کان را این نهیب رفاذ است دان نهیب جهود کنست چون میکنم کویند مرادیو از است یا بست پشت پاره پرستم چاره نه آن همچو پیک است	هر صحیم با صبا از کوی یار پر عزیز است من بیل شویده ام این کلش حیرت ام هر شب دل اتابخود میکده خدمت کنم در ده شب من با ده عشق راحلالست میخورم در سی محنت تجوی خراب تو سینت همان کفراست پرستیدن بهتر نمای زاهدان فرام

(۵)

		کر قتل من فتواد هند آن مفتان هی و فیت
		در آسمان دصل او بخی چرا سکشته است کفم که کفای من مردم آن پیز زیب بعد اختر است
		تبدار فرقم توگردی ابعا ش اکر میتوانید از سوی جانان تو ایم شما را در جانم او را من من نلا هوم وین سه امهان زان وطن آدمم بدر عاش روزیم بادام و آب و صالش کرچه درین باعنه من خرام نم به بسیداری چنین نمکنیم درین نیا سید زیر اکسی درین باع
		این غزل چو حمر در خستم بخی بجز کوش جانت او زیچون رغاث
		آه ازین رنج فراقت الیا ش میستانی تا هنایت الیا ش دل رو بودی جان بخواهی بعد ازین جان بهای برس ات دانم که من میخوری خونم کردانستی حلال از جان برخواست مینم عذر و داد آه چکویم من ازین در دنای تو
		بجها در اش شوق و صال سوخت با دل جنم و جانت الیا ش
		من کدامیم باب لطف تو محاج ای کعبه عث ق طواف میکنند ای کمان برعیان کر اذ از سے

<p>کراز دار لطفت من کمی اخراج ذرت ها جالست انوار سه اج بعد ازان کن ای دل آسمان براج در بازار عشقت یافته است رواج ولی از حکیمان نخواهی اسم علاج</p>	<p>من بند هام فرمان تراست شاهی ای شمس حقیقت تو بی زدای کرکنی وجودت برایا صفت محو ای محبوب عشق ق کالای جنت من از عزمه پار کر ز جنت کم</p>
<p>بلکه عشق سلطان کشته است بگی برسرش شاند اے ای بارم قوایاج</p>	
<p>بسته بسته نز خیان هم بودند آن شادی عشق را تبر سرم شما چنان طلبت بشان از لفعت میشود پیر اود اج کین در درم کفته اند جمله طبا بی علان هم فکنده قدم مسد و اکبیش از رواج تابد اغم بگئی آن شیشه روزی چون چون</p>	<p>ای ششم حفت چو اقیم ملاحت با خواجه من در اقیم وجودم همچو اسکندر ششم از فروغ زری تو روشن بوداین روز کا آهه چکونه یام از دور فراحت من شفا چون خضر از نظره آب دهانت شد بقا میزونی باشیش دل سناک فرقه راهی</p>
<p>خاک در کاهت هناده روی اسرگی گدا تامهادی برسرش پایافت او شاهانه تاراج</p>	
<p>پاییم در هیان عاشقان جموج خواهیم در میدان عشق یار بدوح از غیر سویه یار بندیم جنوح در دست ماقدح لباب طفح چرامانع شوی ای مرد مقیوح تو کردی چون ما را در جهان فضوح ولی از لبسش ما میخوریم مروح چهستان در فنا نگوییم مملوح در جسم ما کرچه بی حساب فزوح از غیر وصالت نکر دیم رکوح</p>	<p>پیار ساقی ما را باده مسبوح ای ساقی چنان بامر خوش نیستم بر فدا روچان میسنه دیم ولی ز اشک خوناییم با فتر افتت از می دمحوب ب ما دادیر معا ن کس میتوان مارن تریج میکند کرچه در میکده شیمیم غن ک بار و صلت خوریم در باغ فرق بیکز در د عشق داد اخواهیم تا از روز است بار و ز</p>

<p>کوشود هم دلم بود چون هر روح در بیشتر نخواهیم چو زا به صد وح مارایی ابر وی چون بزیر طروح چون شتر در راهش کشیم بدلوح</p>	<p>بجزیک صبا زلغفت پریشان عاییت و صفات دهن داشتم یک لحظه هزار ان فرسخ اندختی بارانست نابردوش کیریم</p>
<p>بمنزل بجیا اگر میر سیم مارایه دیگر شنید سیم</p>	
<p>خون عاشق ریختن در زدهب خوبی میلخ کاه سواد زلف بخاید کشد غلام و سرمه کاه کند عرض جمال اودغ غلبت چون صلح آه چکو شمیر سیم آن روز رایا بهم فلاح سازم از مشیر و تیر غیرت و صبرم سلاح کاه در جنگ دستیرم که گز من صلح و مصلح</p>	<p>کاه سواد زلف بخاید کشد غلام و سرمه روز و صلت وش بنادر روز دلت چون اسپیید میرام من باین راه مردم با سپاه چحو غم در عرصه شوش دانما</p>
<p>در سای عشق طیارم چو عفنا بجسا دارم از اذکار و دیگر شنید و شویون و خواجه</p>	
<p>چچو میل درستان تیر بشید ای شر و خ ماز خاصایم ماشیسته تاست قدش میخ با شما از بره پا فتا ده اید زا به محظی خ چونکه از مادیکران خود را لکنند مدار فخر خ نیک باعتبار هرش در عشق مایم از شیخ</p>	<p>را زاهد عشق جانان نیست برای تو ریخ زا زاهد از باعوان ناس چون بیچ فرق نیست ما فتا دیم دام زلفش تا برای دانه ای ما درین قاف عدم چون من غفاطه ایم ما جوانیم که در عالم باعتبار رسال</p>
<p>قصه خواهان گرچه سیار است در عشق زنی چچو بخی نیست کس در عالم عشق او شترخ</p>	
<p>میر دم دام ندارم چونکه ما ایا بچرخ او که بردار دمرا بابا دسودا تا بچرخ میر دم با عشق او برو بی پاتا بچرخ میر سیم هر عشقش من سیمان کشتیم هر حربانک صغيرم میرسد یانا بچرخ</p>	<p>در هوای عشق دلبر همچو عفنا تا بچرخ کرچ چون بچه نداشم پر هنوز این شیوه چچو هر خان احتیاج نیست پر و بال داده بن هر عشقش من سیمان کشتیم کشتیم شید او هیزان در غصه چون عنده</p>

(۸)

		بجنیمن در پی آن مهد که سر کرد اند شدم میکنم دو ران و سیران روز و شبها بجنی
		روزی شود که ای دل مراد تو بر آید سچار و بسیمه ات سرای ای پاکوار نچخ فرقت ای ای مژمول و خود ن در مجلس مسوزید ای پرستاران غم چرغم کوف کر شود در آسمان که امرور ای دستان بگویید آن میفرش عشق نای و دف دیگر را که کوشاند بهید ای مطر بان غم ان در دل شوق ترا آید
		بجای حسن او سجده بکن بجای از محفل و مصالش اند اکبر آید
		ای یافم بهر کوشه مصوّر صورت شدن ارد روم برمخانه و میخانه و بخانه و سیجه نچشم رو زد شد عاشیشند نقش اینکه بهند زلف خود او بخوبه در کرد انم آن شنکه چو هر چند بکرم مشش سوناید چشم من مشش که هر چیز دم این دیده م هو بید میشود رو شی نخیو اهد درین مجلس دم در خواب یکی است تعییشکم ای ای خواهد او خود مندی ز زلفش دام جشن ای ای هم داشت ای ای که این رازم که بخوبیه داشت ای ای میباشد
		چکون میرسد بجی بزد آن بند اختر که تا چون من غفایر نمیش ارد نمیدارد
		گوی وصل تو مرا هر دو جهار جانع نیست کس از غیر تو در دو جهان شنایعا ای پاکم کیست چون تو در جهان ایاعیا العیاد از تو ترا همچو رحیم فیض عیاد این سخن ورز باعث روز و شب میخواست

(۹)

تایا بر دزم خدا بایامن از بزم است		
	که نبود تو بخی ملی و ما و ا بعثت در حمل کس محربان است با او رعایت	
ده پیاپی گیفم آید بامن ای مکلون غدار زینهار در پیش من در دست توی ساختمان هر چی باشد ابا دنارم با ده خودم آشکار در جهان هر چنم معدود دار و کرد کار نهچنان دیوانها نیزت هر امداد و درار	کریما بی رزم رندان ساقیا باده بیار پرسه است از اشک خنابه سبوها ساقیا من زستان استم بیم و باک از محبت من ز عشق یار کشم در اذل دیوانه چون زاهد اهانی قلم نیست چو نکر دیوانا ترا	
بجسا از خود نکوم حیچ کفتار من بدان در نوچ لامه هر چه کوم کو مرش پرور دکار		
بر واای دیده در خواهی رنگ بانی رنما آخر بیفت نم بزار و صالت بی بهای آخر ز در و حسرت کوم زیبی یا خشم شفا آخر زعالمی مشربت خواهم غذای روح را آخر میند ازم سارعش ترا جام فدا آخر شود روزی که بخیزم ردم زینجا بچا آخر	بکی خواهی دلاریم ز پشم خونا آخ ز بجز فرقه تیم دماغم بهجو هرجان را مرادم که برآورده ز حست پرده بدهی چو من از باغ هر دمان نشید خورد غم داده خواهم پیکر آزره بینم چون خلیل ای دل دلم با حسرت و فرقه درین محنیه در خوبت	
چرا باد عویضیک و صال ای دل بی آید کنم خاک که بیان از فراقش نکم اخ		
طهارت کن این جیفه در دلت زاهد امروز چو این دنیا زیان دارد تو زین چه فایده نیافر ده دل فان دنیا را فرید ز عیش غال بهشت را کر طلب کاری منه کارت بیا فدا بکوش چان شنونیم پندار فصح افسان بیا این خانقا عشق بیزی خوار و خاشک بسوز داکش عشق چون همیست بیادول		

		ترامیسید ان عشق خواهم نیایی توچه مرد اگر خواهی چومن باشی دو عالم را فدا کرده نظرکن در دل بخی چه هست غیر از خدا امروز
		ساختیا در بزم و صلت من شرم دارم هموز در راز اجاع و دلم بستند با کیسوی تو ازمی آن آتشیت هجر عکه دادی هم آه شنیدم من بشی بوری وصالت از صبا
		ما سو شنیدم شرابت جام برد ارم هموز بهر آن سودای عشق در گرفتارم هموز سوخته حسون می چکد از دیده خون خوارم هموز ما ز آن لوم در فراش شوق بیمارم هموز بر سما آینه دارم چون ز خارم هموز ناظرند مرآت رویم اهل بالا دامش روز و شب شام از جام فراش باده جان بخواهداز من و صلت بخواه من بر دهانش گده نام سشی باری بیاد
		قصه و صلسش نو ششم بجیا در سینام لیکه توانم فرستادن شرم ارم هموز
		من شراب عشق بیوشیدن گنم دایم هموز یارم را بیخوردن چون کرده تعییم دارانل راز عشق را گردن افشا زاهدا عادت کشند رهبزم کشت عقل کامل در طرقی معرفت پنهان بردار در گوشه جان سشنویها
		من درین گلزار لا ہوت بلیم آن زاهدان بنجیا در باغ اسفک شته اند میخون کس نفس
		استان کوی و صلسش بوسه ده تا ہر ای صبا ہر روز شب فریاد دارم چون چیز چون نمیدارم بجز اود جهان فریادرس تفحی و پند چیز کن نایم مطریان کوئندیز من درین چار سوی عشق از حارس قمیره

<p>میزون چون کو سرم ای دل بچو کان هوس هو شنیدم لیک شیدای نیست چون من هچکی بانک دارد اهدا زنا تحریر چون مکس</p>	<p>من بیارم با سر زلفش چو در میدان عشق جان پیرو میشم خونخوارش دلیری کردام نمیز زد اهل عشق در باغ عشق چون بلجن</p>
<p>بچینیا بر بوج عشقش گلک قدرت نام بو دیدم و خواندم نوشته منتخب هم طبقش</p>	<p>سا قیاره زنم وقت ده مراسع عشق هر چک تو بکر کنی جور و جفا ای زا هدم</p>
<p>ملکم که کازیز نو شیدن سم اندیش کن مترا هم شوم زان جواناد از ریز در جهان هست چبلی آه زین بیش نیز دستار و خرقه نشود کس در بیش</p>	<p>در فرقت چه بلاست رانی دلاعشق قرا من پیوشم چو مقلد عرقه و تاج و قبا</p>
<p>بچینیا استاد عشق کرد ه تعلیم گفتاره این تحقیق نگفته ام من دان بحق اینجیش</p>	<p>دو شم از ناقف رسیده یکشک گوتم چه خوش آن چنان کفتار بود ای عاشق تو باده خور</p>
<p>بار شنیدم آن بخن در میکده از بیهود با غم اجریم کنی صبرم بستی را بکوش در سبودی دل همی ایدمی عشقش بچش بچو عصب خشن زیستی تقوایت پرسش یار فرو آئی را کرسی غور چاچوش بر هوا طیار باشی بچو سخن تیره اوش</p>	<p>نکه باشد شلزان توز جسم نار عشق بایی عشق بھی سر خوش و ستم زا هدا یا مکن عشق را دخل و تعرض و اعطای در سای عشق اکر جواهی رسیدن لام</p>
<p>شله دارم بچینیا در اسماں عشق من تاکنم سیران بنا هم روز د شبها چون سرمه</p>	<p>به نای عشق تکر از راه پایا عم خلاص دانه خال حسیش بیر آن کیرم طبع</p>
<p>که بنا ششم انکند زلفه بنا نم خلاص باشد از باد خزان از سر و سامان خلاص که مراد بزم و صلت می پیاپی سایا از بدوا ائم طبیبا کن فاغت رو بکار با غش همان شوم هر شب چو در بیت گز</p>	<p>سایه و صلش رنایا بهم زکرم فرقش ده مراد بزم و صلت می پیاپی سایا از بدوا ائم طبیبا کن فاغت رو بکار با غش همان شوم هر شب چو در بیت گز</p>

(۱۰)

		عقل و فکر و جان و دل تاکه اسیر او شدند بجایی پادشاه ستش دین دایم اعم خلاص
سرطرب بزن ترا نه باشم بشوق ریچا در زور ق وجودم از بجز عشق جانا ن بناؤک غفره ات در سینه عدو را مادم طبع بدارم بد آن و صل تو او یکی فس کر کشی عث فرما کا فستا در بوره نخش تو فنا ده ام ناکمان	ساقی بهه قبح را نوشتم بشوق اهل در و کهر بر آدم کشم چمن که خلاص زخمی کش دم که من چون ابروی تو رفیع ازه م زلفت مر ایشت بد انم خلاص یشت را تحقیق هر کز سشو اول و قصه با آتش فرقت مو شدم چون رصل	ساقی بهه قبح را نوشتم بشوق اهل در و کهر بر آدم کشم چمن که خلاص زخمی کش دم که من چون ابروی تو رفیع ازه م زلفت مر ایشت بد انم خلاص یشت را تحقیق هر کز سشو اول و قصه با آتش فرقت مو شدم چون رصل
بزم و صالح آن مه اماده است امتب بجای بشوق و طرب بیا ارقص چورچی		
از رخت بردار ایازی کن جالت بامض هر که داشند هر راصیت و صد احی سق در درون بتکده بر عاشقانت یکرا والله و حیران دخا موم زاده هشی	ای چه باشد که بر آرایی این هر ادم بی عیش شکر تازیز و بالا هم کرفته طول و عرض با جالت سخوه کردن درجه و قلت چون شاخواند او است اهل بالا اهل ارض	ای چه باشد که بر آرایی این هر ادم بی عیش شکر تازیز و بالا هم کرفته طول و عرض با جالت سخوه کردن درجه و قلت چون شاخواند او است اهل بالا اهل ارض
دو شش در سینه نوشتم شکر و حماده و قمش خاک در کاهه او کردم بجای تقدیم عرض		
شیدم بی وصلت را درین کلزارین علیه بی هم بی محکم ات جیات سر مدی دام درین دکان عفعت میفروشند که معدوم بیستان فنا کرچه بطریزند هر غماب سیار	که جانم یافت راحت را درین کلزارین علیه برویت جلد بیفت را درین کلزارین علیه بیوید بیوی وحدت را درین کلزارین علیه ولی مرغان دولت را درین کلزارین علیه اک رکستان جنت را درین کلزارین علیه	که جانم یافت راحت را درین کلزارین علیه برویت جلد بیفت را درین کلزارین علیه بیوید بیوی وحدت را درین کلزارین علیه ولی مرغان دولت را درین کلزارین علیه اک رکستان جنت را درین کلزارین علیه
سیا بجای اگر خواهی زراه راست شایم بوی یار حللت را درین کلزارین عارض		
زیر پای یار را من گرده ام ردیم بساط مانع و صلت زغیر یار چون آمیر نشست	گر کنار د او بودیم میشوم من پر نشاط جز بد لدارت دلا هر زمکن تو اخلاق ط	گر کنار د او بودیم میشوم من پر نشاط جز بد لدارت دلا هر زمکن تو اخلاق ط

راه عشق دلی محقق مستقیم و صراحت از صبا بودی و صالش میکنم من استعانت چو گرمه میشد اندیشان حال هن اخاط	از هدایت بران از راه عشق تادیجهشت در درون کلستان عشق پیچون عذر لیب کرند اشنده حالم علوریا فرد ما یه چه غم
در سیان عاشقان بمحی زید است لاجرم زان نمیند از رغیر اهل دل ارتبا ط	
بپوهر اطمستقیم راست زیگی که بی علاط از شرف فراق او بچوڑات و بیل و شط کاه بقدر بحر او سیر و مانیم چ ب بط داد بدست من چو بر کا غدر زنوشه خط	صفحه حسن یارمن کلکت فلکت کشیده خط نا چویی بشن رو ایک شته زدیده ام شک که بهوای عشق او در یم شوق طاژر م من که غلام آن ششم حلقة بکوش لاجرا
آب حیات میکند ز کلکت شرمن چرا نظر چین نکرده ای محی کسی زین بخط	
بشنوین فریاد او هم ای کریم وی حفظ غفو خواهیم این که هم ای کریم وی حفظ کر پذیری رو سیا هم ای کریم وی حفظ سمولتر تا شد چو راه ای کریم وی حفظ چون ترا داشتم نکام ای کریم وی حفظ تا تو میداری نکام ای کریم وی حفظ	کوی و مصل قوپا هم ای کریم وی حفظ تادر کاه آدم بر دوش من با رکناه کعبه عفوت بر همه میردم سر باز هم لططف تو کر بر قدر باشد مر ابر کار تا در سر کوی تو امیدم بر آید عاقبت من نه ساعم ز شه فرشت اغیاری
گرگشی در میکنی آزاد بمحی بنده ات هر چی فرمایی او خواه ای کریم وی حفظ	
غیر از حدیث عشق و کفار ز آنکه سله کفتش چنان بکویت با یار نکنم استله که بیچرخ کل یار خوشبو نکنم استله آن غیر پنهان همراه پنداریم او و نکنم استله صهیز منه جان بیشوم هر سحر در باغ عشق	ای داعظ چوغاب سجن مکونکنم استله مد ه مرا بینه و ده در سر که بر دیگارت ز بهم باغ دستان و کلزار و کلستان شور بخیده خاطر ای شهر یار دلم در اگان و صلح کرچه صیت رعد شد
	در اگان و صلح کرچه صیت رعد شد

		چو بخوبی شدم اصم ای مهرو نگذاست باع
از محل رویش چو آمد بوی وصلت در باع ناکهان افتاد در دل کشته جسم چون جوان همچو اینم از محل وریجان امدا آی سران کی بسرایم با این ره پایی سینم پر باع	چون رخ آن دلبرم من آتشینم نارعنی کرچه داعم چون صبا مایر دیم در راهی شد تباه ای منزل مقصودم عمر نازین	چو ببل طایرم باعیچهان بای خویغ چون رخ آن دلبرم من آتشینم نارعنی کرچه داعم چون صبا مایر دیم در راهی شد تباه ای منزل مقصودم عمر نازین
کی رسی بخوبی بزد آن مسیر سر باع چون تو لکلی تا درین ره تیاش لکست باع	من لا در بزم حیرت شیخ اغم شیخ اغم در میان بزم محنت ساقی او بخته ام در سرم سوزد فیل جان به بشیچو زوم پیشوای ره راهم ره رهای سالکان کرم اکس می شود همیا بهر منزل او را	من لا در بزم حیرت شیخ اغم شیخ اغم در میان بزم محنت ساقی او بخته ام در سرم سوزد فیل جان به بشیچو زوم پیشوای ره راهم ره رهای سالکان کرم اکس می شود همیا بهر منزل او را
گریاییند و نتر سند بجهان اهل سلوک تا منزل قتل حلست شیخ اغم شیخ اغم	من چو گرفته ام بشه دامن و دست پا یفت من که درخت میوه ام خلق زندستک را محمر ترا پرورم در قفس دلم بنا ز تیر غفت زمان زمان تابزندی نهاد عیان بسه به ام زلف تو پایی و سرم که چاره هی ساقی بزم عم مرآباده نمیشد به چرا باده چرا مینخورد زاهد خود پسند بین	من چو گرفته ام بشه دامن و دست پا یفت من که درخت میوه ام خلق زندستک را محمر ترا پرورم در قفس دلم بنا ز تیر غفت زمان زمان تابزندی نهاد عیان بسه به ام زلف تو پایی و سرم که چاره هی ساقی بزم عم مرآباده نمیشد به چرا باده چرا مینخورد زاهد خود پسند بین
بجئی بنش رکده است لوله بجز عین را من چو برام ای دلم کشته دهان او مدد	جز بتو جان بایش دکس هرا هر کر شیعیت تاسدی تو در ره عشم بتو بیقت رفیق	بجئی بنش رکده است لوله بجز عین را من چو برام ای دلم کشته دهان او مدد
تاسدی تو در ره عشم بتو بیقت رفیق نیست اهر اهم درین ره میروم کشم فریق	تاسدی تو در ره عشم بتو بیقت رفیق نیست اهر اهم درین ره میروم کشم فریق	جز بتو جان بایش دکس هرا هر کر شیعیت تاسدی تو در ره عشم بتو بیقت رفیق

<p>در میان بحر فرقت جان بر کشته عزیز مرده است تا آن زمان برآوراز بجز عین</p>	<p>کشتی جسم شکست و زد بسکت افتراق در کنار دصلت حاضر کنی کرت بزم</p>
<p>میکنم کرد چه حکایت باجرای عشق او سیحکد هفراحت است کم بخیا همچو عین</p>	<p>سید ہدان ساقی پلچه ره با من ای فلک من چین قلاش دستم بر درینجا نهاد کفته با پیمانه ادم عاشقم را بوسه نهاد چون صدف دائم شیم من بقدر عشق در حرم قدس لا ہوت دصلش دمدم</p>
<p>بخیا بر خیر ازین ماؤ ای اسفل رو بخار رفلکٹ</p>	<p>کشته است چون همچو عشق آشیانه سیل</p>
<p>آب دیدم شد دین ره اگون ای جان برده در کرد اب غم کشتی جسم آب سیل نا عشقت زان بدب کشت ادم ای جان نیست بی شک در دو عالم مثل تو شوچیل بندۀ تویست کس چون تو چین قدر علیل کردۀ سر تا قدم جانا مر اکچ چعلیل صد هزار افاده کان راهیم کرن شسته قتل</p>	<p>ساکلم در راه عشقت شور ای جان دلیل چون کنیں بخرا ب دیدم دان بنیاد در حساب در درون خار و خس با جمله می خواستیم ای حالت وجہان را کردہ تنور و نیز همکنان یا کلدی و پادش ہائچیل من خواهیم کردایم ز در عشق تو تیر حشمت ای کان ابر و چرا اذرا حشمت</p>
<p>زاہد انگل که اندر ای ش عشقش جان لی تو قفس جان خود را برده بخی چون میل</p>	<p>زاہد انگل که اندر ای ش عشقش جان لی تو قفس جان خود را برده بخی چون میل</p>
<p>فتح و سخن گردی اهلیم جان تو کامل بکشم فرمودی تویی سلطان عادل مامدم خواه و صالحت آزاد من نز قابل بجز را چه خواهیم غیر از و صلت چه حاصل ماتارک ماسوا دارم بتوش غل</p>	<p>ای ماگک ملک دل یا مین چوب حصال عقلم زدست ربودی حست مر اندی در عصمه سیاست مر امکن حاییست من از اقلیم عدم دین جهان آدم کارم نهاده جانا دین فنا که اصلا</p>

(۱۶)

سه محوکوی غلطان لجست زیمی سائل تو یه عمال و سائل از مشول سائل	ای شهروار میدان کیسوی تو چوچکان تو یه محشایر فاعل تو یی فعال و جاعل
اد صاف آن محلها بر استمان بجهیا سچوان آیات اسراء تو در هفت محفل	
سبتة بازیگیر لفعت چمن من ویراندم من بران زلف سیاهت خال بر دیت انزم زان سبب من تا قیامت ساکن میخاندم هیچ آبادان بنا ششم سرمه ویراندم ناسنام کفتو و این از اضائدم برکان در عشق جانان قصه خواسته	شمع حصار تو جانا لا جرم پروانه ام بلبل لا بهوت بودم لیک افت دم بهم ازمی عشقت چشیدم نیزه در بزم ازل یافشم در دل اکرچه کنزا لایفای را برکان در عشق جانان قصه خواسته
غفرد بیای محبت در نشیم چون صد بجهیا زان بحر عشق آورده این در دل ام	
بهر دو دست کرفشم تا که دیدم چرا ز دیگر از تو کسی نیست بکوی دصل تو ای چنان رسیدم درین ره آه بس در داشتیم کونون بنکچون ابرویت خمیدم ز دود فرقه شدید است بخی	شها کیسوی تو جبل الوریدم مرا ز دیگر از تو کسی نیست جالت عرض مرا نکنی ولیکن فدا دم تا بر همه راه خشت چون مرثک است شها قدم سی بود
	و لی در کردنش ز تخریز دیدم
که از بدم او را سخوش و ستم من از جام است مت است که این بر بیکان اکنون نشتم نظر کن جلد در اشیا که چستم بدست میسانی لقمان را	کل رویت رسید آن روز بدستم مرا پندارد آن زا به که رسوا رسیدم این نفس چون لا مکارزا اکر از من زینی تو یک آشنا ر من در دنای دو از هرس آنکه
	نه بیند چون مر آنکه بشد اعما من ای بجمی دران دیده چوستم

مرا

<p>بیزددم جنت الماء وی محقق کوی دلدارم که خواهیم از کل در بیان مدد باسوی الدام که بسته کرد فم زنگیر چون کیمی دلدارم ز دستم دل سبده او عین جادوی الدام کی میسیا فم تراه از سعادتی دلدارم بنی کمان دارد بدست ابروی الدام نیم اورده است بودی بیان از بیعیه شیوه از دادت و درختان کشته اندزه</p>	<p>من آن بالصبا و شیوه میردم افتخار فخران من آن بخون مراعط کن کشته هزار ابن آفرین تا چشم سحارم بیک افون شلن رودی جان غم ماره هر شدست لیث پیرس این نظم سینه م راز تبرغه اش اول شنا دات و جداد است و درختان کشته اندزه</p>
<p>باکب میکده مستان و ساقی زاده چویم که آن سقی پکره زنی هست شکم که دارد سجده آن عزوره پشت من سرکاریم عذر خواهیم که نتوانم سخنای هر چویم شیم من راستکو زیرا چویم با خطا کویم پرداز خاصیتی باید من را چونکه چویم</p>	<p>مجو صوفی زن ستم صلاح که من صلا کویم مرا گشتو دینخانه نپیاپی میسد هر یاده توییش دقدکله دشترم دارد زرویک ز پا اف دمای ساقی هست کشته ام چویم اکچه وصف تو کوییم ای دلبر چلیس بنده هم سکوت ای نلی دنام نام تا سخنای</p>
<p>بلی دامن شرداری بنا عشق آن محظوظ ولی خاموش من صابر شو را بخی بسا کویم</p>	<p>ستم ای مطری بخواهیم چنگ دقاون نم داد عصا با من بی پیضا خدا پیغم کلیم جان بفرمود از قیود دلت فنا یاهم رئا ای جهود ایان تا پیش از دید صلیم ای در جوارم کریستان و ملستان میشود کرچه ظاهرون تو زاهبت پست لیک ساقیا کرمیه هی با من نعلت پیشه کر یون مقصدم روزی نگرد از فکا</p>
<p>تیم بزم افراق این جام پرخون شکم کر چو انم آه باری سخو افون شکم من درین زمان تن بندم چو چون شکم چون سیح او چار منج زام نیون شکم ما بیکوش آتم بعشش چو چو چون شکم تو نیعنی در دلم آن بست چو شمعون شکم از نکال شوق و مستی جام گلکون شکم پر دل بشمی تا بست ایم اکنون شکم</p>	<p>تیم بزم افراق این جام پرخون شکم که خواهیم از کل در بیان مدد باسوی الدام که بسته کرد فم زنگیر چون کیمی دلدارم ز دستم دل سبده او عین جادوی الدام کی میسیا فم تراه از سعادتی دلدارم بنی کمان دارد بدست ابروی الدام نیم اورده است بودی بیان از بیعیه شیوه از دادت و درختان کشته اندزه</p>

		بجای کر میرسم در کوی اصلیک لاجیم
		شهر ایوان و قصر چرخ کردند
مکان غنیخ نعمای دل اینکم فرقت و نارلان مذارم عقل و هوش هرگز اینکم شید او سر زدن خواه من رمایم زیندش اون چون نیم زدن کند شتم از کن رصوت امچو قطعه بان ز دودم بشنوای بوی و صافش از دل سوز مراتوره نماید او ز هر کوش همان ایچان بیچاره اوسن نیم ہوید همان هر آن مرا مسون نیخوا اندزاده اندگه هیچ ایمان	چنان است و خراهم که دادم دال و هیآن پرس از من برداشی عاقل اطواری هست که دل بسته بز بکمیر سر زلف پریش اش چکشم من غریب بکمیر صفا را درین روز نما بنا عشق او مجبر شد است جاتم دلم عودت چو شمس شده میباشم هر کوش نظر دارم که هر در انکشیم من درون خانه اش من که آمد فیض سجنی که بخوبی هفرو شرک از دل	
نیغد کرد دارم دارم یاد ددل من بذرگش بجای تار گلکم زمی سیران		
نقطه شکست یادهایت یاد امی یارمن قند شیرین تریا و صل تویا آه و زار من قامست یاسه در است تر و یا گفتار من فرقت یاسوز تریا نالام یانار من یاسه کرد و دل و یاطبع تویا اطوار من بیش است قول و دهد تویا او از من حسن توییا سیار تریا عم دیا انگار من	نیغد تو عدار تریا خود زمان یا کارمن بجت من یاز لطف و خالت یا کشتب تاریک نقلم انجم نیب تریا لوله یا اسان تو دل پدر تر و صل تو یا گفتاری شر من آفتاب و مرغونه تریا جاالت یادم حمد تو نایار یا صدق من یا خط تو یا شکیم کم دیا اهل و فایتنگ تو	
دیده ات هنچه ار تریا چرخ و بچی یتر آه غزه ات یا تیز یا سیف و یا ایکس ارمن		
فساندی خون من بر خاک کورم باز لوچی که باد است بخواهند کرد از خودستان چو که آندم بشنوی از خاک داشتارم بخوبی که خوانی فاکتیم من بر قص ایم بکویم و	میر فرقت کشته بهف سینه م کمان ایه بیا یک فاکت بیزیس بیک هر قدم امروز اگر روزی کز ره اری توییز از سوی من حدا نیاید خاطرت روزی نیارت کرد من آیا	

		نیای کریم کنیت قناعت میکن از دور من امروز کچه در خواجم نرسی غایب بکیم داشت بر حیرم از قرم که از ناقف
	سپه عشق او بگمی شبی رفته زدن جام بهر شب شلی میدارد که همین ازان همراه	
شهرت حس و ملاحت و زخم تابان او خانه و صدش که باشم در شبی مهجان او نارود سوی هرادم آیدی فرمان او بر من اکنون کاذرین راه شلم قربان او ملک دل در زیر پای شکر طیان او تارک تقویشدم با دیده ستان او با صبا در صحنه آمد بوبی کیوس وان او بوبی و صدش از جمال و فضیه خوان او لیکت باقی باد خواهم مجنس زمان او با من ای دل از خشک شده سرمه دریجان او بسندۀ حلقة بکوشم وزشان کویان او می پاهم بخیا در سایه دوران او	ای شاعر روی خیابان از روح خشان او این مراعم کی برآید آه مذاستم دل بر لبم آمد که دارد عزم دیدار شر چوچان دور دار دامنش کر بکندر دازخون بن شد چو دیران و حراب آکاهند گویند جان چشم میشیزیت صحبت که شرید اذل بجنم از خواب فراش یا فته بیداری گر بانیم همپاشده آید مشام هر سحر کرچه جام پر شد بامی همزتا سقی آن صبا از سکان پایع و مصل آورده داقعاً در میزدشت لیک در دل بگم انکه سلطان سلاطینست تختش بگل	
	کن درودی ای مل آیتی بکویم با خوض میشود تاروزیست یکد از کردان او	
ما این فروع حست از شرق بربسته ما نشده تو خوب رو ایزد نیز فریده زند چکویم آه آن ابر و مکان کشیده بدین ره فراقت خون دلم طبیده بود و میین که اکنون چون ابر و پست میه در با غم و صالت قدم چو سر و سی	ای چون شاعر رویت چیزی نمیدیده از خلقت بشر تا بر و ز بعثت و حشر شها بقصد جانها کوشش بکوشش ناک میتر عکبر دی بجد وح این بکر کا ه در با غم و صالت قدم چو سر و سی د بگم از لی ناز جام تو سی	

بجی سمت مدامست که حرم عزیز شد

میخورم من خون دل درینم دلدارم حمی در هشتر هر شب ندارم خواب بیدارم حمی بس هر آنام و مجره و وقت یارم حمی تایز دخون من دره سازارم حمی مردم در پیشکار حسنه اتفاق را درم حمی موم غم در مجره حسرت نکندارم حمی	نشود از باده خانی دل خویارم حمی چون جرس یانک میکند در کرد غم زیبیر شد زمشت بیوده ای چرخ بخ توچماج نیم چشم جلاعت شها هم غزنه است فوانیم از برای قلمای هوشم چراغم بخوری در دلم شمع خیاش کرنسوز دصابرم
عهدگردی ای حسنه کیت شب خم بنا یافت همچو بخی در سما هر شب نظردارم حمی	خواهم زوصالست که زکات امپکدرا دروقت سحر لفته ام آن باد صبارا حالم بکمال حی تمن تقویت شی
با رحم و کرم تاکه نوازی تو خدا را من روی اسیه کفتم که حی است که دن بمن اورا از مازسماحی در چاه زندگان او کم کشته ام انجا چون یوسف کیفان با قاست تو جامه نشاید که چو طرا با	شایسته نیم کرچه زکات تو بخواهم اسید کنم حس در کنیه وصال خفتة که او مارم دامت چون زلف تو سرو انداخت هر اعاقت آن شنئه دران بیریدند
در وصف او کسری کویند چو بخی آن عذکه نهست رقص و بطری آرم خواهیم کرد سما بانفعه آهی	بانماج دکلامی

دیوان بخشی

بسم الله الرحمن الرحيم

اول خراب ای خراب اول من عمار تر بکجا ای چک کیم عشق شرایی و اعطا من کو شوی و دیدی چون الفقر فرزی سخن عالم را بول سعبد حسنکده عاد بر اول مشم جانا سکت	چو کله بودیرانه کو کلم کتر وحدت در بکجا ای همه شکلیف پیکان آنچه چو کله کافتد ر بکجا فخر ای قلنی تغزشت آن و غرند ر بکجا سبده قلنی حسنه مقبول عبا تمیه ر بکجا	و اتفاقا در در المدر اهل عشقه عشق پیار قبله و کعبه مامام مرشد م عشد و رحم منزل لا بهوت ایردم فرقه نا جیبد غم زهد و تقوایلیک سه یاره واصل اولیک
بولمدى جانا بوجنجي عشقدن او زگر دوي استشة عشقک دوجهانه عزو دو لند ر بکجا	بای جنتدن مراد از هار حسنکده شما حذاب ایدن بورسته عیا حسنکده شما هر گئی تاصحمد بمی ارسنکده شما کاشن فرقنده داعم هار حسنکده شما	شعل خزر شد و ماه انوار حسنکده شما رؤیت دید اریکه جان بکلی حلقویه خواب راحتن بسید رکوکم عشقک ای خبر سینه می چرخ ایلیسو بده دیده می خوبیزید
غمت کو نینی چام و صکله بخشن ایستران خط و خال و رخربند عبارت درست گتاب کاه خراب ای رجل اک پوچو دا قلیمنی	بزم و حد تده بکا اهصار حسنکده شما هدجی لوح و قلم اسرار حسنکده شما کاه مهور ایمان همار حسنکده شما	کوی و صلکت بیدی بجنجی چشت المذا امیش

روضه رضوان دخن کلار سکدر شما	
زلف خالکدن آنچون بولدی دلار صد یخ سنده بی همای اهم شهید کر با سنده تذیر و ریانی صوفی رنگ ایش کلدی سن برفصتی نوشت ایله زنها	عصمه عشق ایچره دصلک قدمی عشا و صلا خجنجه کنیجعث قی مجروح ایلدی کربنی من میراییکت باده و محبردن وقتی هنگام عمرت موسم دوق و صفا
کر غصب اول رس سمجحی پایی برس شد کلا بولگرد ایکی عالم ایچره رتبه وجاه علا	
منع فضل الهمی مظہر ذات خدا صاحب کون و مکان سن بحقیقت علم و فضلک اهل دینه رهمند رحمت قوزتم حقدن دیدم حق دی یهم انسان فاب قوسیندن مراد هم شرکد مر جها سجده ایتک سندن ابر و شندن دلک جانی قربان اید و بدی عمدیه قفسون و خا او درای س قی کوش اهل دوق اهل مضا کلدی ملعونه دصلکدن دلیل کون شفای شربت دصلکدن او زکه پولدم اصلواد دیدم الطاف و احسان و مرست بن خاک دیگاه کده روما اول ملغه ای محبتیا و بهم فرست ایدی و بردم دخن آهستا حق میسر قدمی کوردم رخنه پاک سندک	ای سول هنر عالم دی جیس کن برای ای وجود کدر سبب بودن سکنیک کله ای لسانک نکت کنر مقا اید رلا شکت صورت حقدر صفا کش مرچ ارواح دهن قامت سروک ایش جنتده طباد غرض ایمین شک احسن تقویم کر ای مملقا راه عشقکده شهید اولن دیرس شکت کیم دیز نرم و صالکده سنک عناد که حسرتک در دلیل جامع ای طبیب در نیش بن دا شغ اسیر یهم سنک در دلک هرچش آستان دو شکده عرض اید و بخز و قدر ترک جان دباش اید و بعن عزم راه ایش اشکت حشم ایله همای اوله رق کیر دم بول حق میسر قدمی کوردم رخنه پاک سندک
زره دش سیران اید رنجی پهر عشقی ای سه تا بان تقرب ایتکه هر شب کلا	
مرات عشق ایچره بکون کورندی بگوچک طوردم برسش ایتک ایرشدی بحریت بکا عقلهم ناشن اولو هکلر بخون جنت بکا	

<p>ممکن ایسای دلربا لازم دلک جنت کا خالی ایش بازار عشق بیوه و بخشنده دو شدم ایا نگت السرنس ایکل شفقت منزکل کو اولی ای کوکل بوجانه ذلت کا ای مادر بخت ییش تایلیوب بر عرض کا ایسید ریدی تقدیر اسفله آفت اول غفت سوندر دی بخت شمعنی ایرشدی پلست کا تالک اوایا نوزغم دلکل شب روز او لوالت کا ساقی یعنی فتح ایدر تایلیوب بخت کا ناکوشة دصدنده کورایشدی خوش پاک الیدم ای هر شدم سن ایکل هنرست کا فانی جهاندن بسبتوں کلکدی هنر غفت ای رهبر صدم قیرو آسان این شن حلت کا</p>	<p>دیم دسا کلک با عنگیر مک عجب مکنده دلالة ویر دک کر زدیر رکو شکو شنبد کا چا سوره دوشش چو هر ک قدری سیزه کا بر طلح بدخواه ایله هراه و عدم اولی بی پربال چون بچه افتاده ماوا بزم سیران ایدر دم بزنان تا عالم علیه زن برزم خرد مندانه ساقی ایکن بادوقت اچم شاریله زینه بخت ساری برجه میخی ش طلاح بوماس ایلار بخت شب اچدم توکل باینی کیر دم قناعت بیته بو خانقا طبعی هار و ب اخلاقم ایله خلفت شا و زدنی یوق اسماع اقدام یا قوب خلوصم شمعنی دو شدم بوعشق کاره</p>
<p>بجی سای دلده بن صرسای عقیم یانزغم اول ماه ایله واقعه اول رهبر کچه ده و کلثت کا</p>	
<p>لایق اولی و صل ای ای اس ای کوکم دلبر کتر عشقکت مدفنی دیرانه کوکم دلبر فور قمه با غلو لفکر دیوانه کوکم دلبر احتیاجم یوق میریخیه کوکم دلبر هر چه باد اباد شد بیت کوکم دلبر</p>	<p>یاندی شمع در قته پر دانه کوکم دلبر لشکر بجزک خراب ایتدی کوکل هنرست هدم اید و ب زنان جسمم بودلی آزاد قل صوره زنها رسست هر خوش دلیم فی بچه بن پستش بیم برصورت رعنایه کر</p>
<p>مجروح دت ایچه عواص اولی بجی هله بولمی برسن کی در دانه کوکم دلبر</p>	
<p>ذر کچه حفی ایکن نمایان اولدینک ایجا ذر هر کوکم بیسیم مینه کان اول عشقکت ذر هر صورت کیر و بدہ الوان اول عشقکت ذر بود لکره دوش بده دستان اول عشقکت</p>	<p>ذر کچه حفی ایکن نمایان اولدینک ایجا نظرک بقدر عالمده سکن ای دیهمتا دیک ک بود هر پچنه کسے لر سیزه می اصلا</p>

	میدیک بن صفرزم اصلانزین و آسامانچه دل عشاقی دامن میقارسک نار فرقته
مذرو قلاغشت ایچه همان او لینکه جانا مذرو صلک دواستی ایله درمان او لینکه جانا	وجود دک محاید و ب محینک دینک داریتی نخنا مذ رو محیت ایچه اکا کان او لینکه جانا
کوی دصلک تک جهانه جای خانه و نهاد سندن او زکر مرغ دل ایچه شکار فخر جهانه جام سکنه سن نک شهربار او مزها او رسه کر روز قیامت بر ضراور او مزها	یار غارم سن ای یار غیر یار او مز بکا وادی و صلکه سن آسموی چون صیده م شهر دله تکنگی تزیین و حاضر ایدم چشم دنیا و عقبای عمارت ایدم
جام وحدت نوش ایدلن دست یاردن ناکه جنبیا بیو شم اصله هوش یار او مز بکا	مشک تماز دن مضر زلف خالک دل چونک طوبایه معادل در خالک دل ذی عقلى ایسته ای هیران بشو خالک دل کلیدی کلم جهانه بیش ایک دلبر چون دیدم حق دیدی را که برقا کلاک دلبر
در اسراری گوندن مست او لوپ قدی شر خوش ایچوب بخنی هر اب لازم ایک دلبر	راه عشقه خاک راول سن دیدی جان بکا هر قشد نمک راول سن دیدی جان بکا بو جمتن چخ او اول سن دیدی جان بکا بخش اول نسنه او لمه راضی ای کوکل تاچ و خوت په سرا او لمقد راهن که نمکون بیکنخت بو فنا نک دار لعنی هیچ ساک دار او مز ابد آذزک ایک کبی فاینده کار او مز ابد اهل عشق اولان بیچون نامیون هار او مز ابد بونده بخت ایتمان لرنانه ایر عزت نفعه کل کوشید راول سن دیدی جان بکا

مرحوم

(۱)

بوغنا ده راحت دذوق و صفا يه در بزيل	عارف ايمك بخني نفس و هوا يه در بزيل	
مانع سير سلوك در ماسا يه ديرمهه دل	پنتم او زره استوار او لون مي هي نه	
قرره ايمك بجهه اير و بولمش در ياه بوب	عرق ايجون سوده بود جدم فکنه	
ماگهان اي جان بني سن ايدك المقاوه	رهنمای راه جانان ايچون بيتده عروج	
بيلدام او لونه محقق ليلته الکه ايش	کوردم آنده جمله اشیا سر ترقی بی کهان	
هه براو لوپ هن کورندی شممه شيا بوب	او لدم ايميلکون آزاد برکله ايد و بدنه بن	
جمع او لوپ ترکي به يه دهی تن ايله اعضا شوب	فthem ايدر بوس زرك معناسى عارف او لات	
او لميان عارف زبيدين بوس زچهان باز		
محلى		
محلى فهم یاندي نا عشقه حدا يلد م	جله افكارم صواسم بخني بخها بوب	
دوس شرك اي دل آه وزاره روز بوب	کس دهارك عم کدو رت او لدم بوب	
همه مکید رسنک پور د عجب	اي کوکل افغانکه نولدی سبب	
يو حسه سن ديدار يه کور دك عجب		
يچه ترک ايتدك شود کلو وار يكى	زهد و تقو اي حمسه اذکار يكى	
غالبا بولک دلا دله ارسنگ	اي کوکل افغانسته نولدی سبب	
يو حسه سن ديدار يه کور دك عجب		
يچه آطده کي تشويشکي	کم ارضه ايده مز بوا يشكى	
بجر عنان ايدك کوز يه ششكى	اي کوکل افغانسته نولدی سبب	
يو حسه سن ديدار يه کور دك عجب		
پر و بالک سمع عتفه یاند ستك	نوم عفلتمن کوزك او یاند ستك	
بجزله بوسنک او زاند ستك	اي کوکل افغانسته نولدی سبب	
يو حسه سن ديدار يه کور دك عجب		
تارك دنيا و عقب او له لى	بع عدم قا فنه عقا او له لى	
اس مکن کلو ب مسما او له لى	اي کوکل افغانسته نولدی سبب	

		یوحنا سن دیدار بی کورد کج بچب
سویله بچی بوجھ نگر لے	اعتلایه مر آت بلی سیلے لے	ای کوکل افغان نونه نولدی سبب
حقدن ارتق نسنه بی بوق بیک	ای کوکل افغان نونه نولدی سبب	یوحنا سن دیدار بی کورد کج بچب
زحی کمسه او کمسه نفسنه دائم او لو رغای	جهاد اگبر اید و بدہ او لعنى المیره خا	آ لو ب پوکان او کاری هنڑ عرصه ملکه فرم
آ لو ب پوکان او کاری هنڑ عرصه ملکه فرم	چغور بسدا عش ایچه اوله هم نفیز بر	فنا مکنند ان حکت کل اکر عاقل اسکای جا
فنا مکنند ان حکت کل اکر عاقل اسکای جا	قورو ب تخت کشور دلده بقا ملکند طوان	چینک طاق باشک غازی ولو فیک جننا
چینک طاق باشک غازی ولو فیک جننا	بو لصمم کنذیه بچی چو ای تمم غیری په اصرار	کفردن دا زکور صوفی ارشیدیره اکر را
دامنک بوس بیوب بن ساکانندم ایسا	خد منده جان و بیهان کچم می عالیجا	پادش و دو جهانک کم مطیعید امیر کر
پادش و دو جهانک کم مطیعید امیر کر	جلد حیوان جلد اشیا ایجم و ماه آفتا ب	عا جرم شرح دبیان ایشکه او صرافات
عا جرم شرح دبیان ایشکه او صرافات	چون سخی سلاح یکن عالمده شایه در کتاب	هم پر اندی حق سخی هم عاشت اولدی حق
هم پر اندی حق سخی هم عاشت اولدی حق	نطع لو لا کی ایکه چون قلدی حق سکر حقا	بند هشتاقم سنک ای یار مو لاسنکه
بند هشتاقم سنک ای یار مو لاسنکه	لیک فرقت ناری ایله بو جکرا دلکه کیجا	در دو صلکله بوجھی حشره دک کریان در
در دو صلکله بوجھی حشره دک کریان در	سیل اشکیل غلک دور ایله همچ آسیا ب	
الافت ایست سا قیارند ایتمد هنبا	نرم نگدہ بز دام دام ای محلم طوله در مراب	سنده کل نوش ایله بوصه با عشقی ای جوان
سنده کل نوش ایله بوصه با عشقی ای جوان	ایلک نولو رجا لکدن بو گون برض تقاب	قال مسون دل رده ظلت طلعتکله مجین
قال مسون دل رده ظلت طلعتکله مجین	عالی عش ایچه ایته کل کو ضای افتا ب	عالی اغیار دن قلوری هرز دان خلاج بچ
عالی اغیار دن قلوری هرز دان خلاج بچ	وقت و صدر ربوکونه ارتق ایمه هنجاب	عیش و عشرت دوق و صحبت ایده هم بونه بکون
عیش و عشرت دوق و صحبت ایده هم بونه بکون		سینه رسینه بوجھی کمری قل کامیا ب
کتاب دلده ای دلبر بوعنکه اوله بی گهون	قرائت ایلم خانه صاحب روا و لش مخد و ب	
	کوکل مرغی ایده آرزو و صالک رو صدین ایلک	شبان رو زاره فریادی هما لکدن او لو نججه

(۸)

ند و ز خدن فر ایلر کوک ع شنکو در بج دب دو شوب صحر او که ساره دیرم لیسا مید طلبه خموش او ن دع ش قده دلکمیر سکوت	ش نا موسس د ن عار ایلر ن حنده فر ایلر بهم در دکله آواره بهم بحسبون بیجا ره اور دوب کوس ا نایت او شور می بخ غصی
او لو دوب د آنکی بخی بخی ورا یمه حدگدن دلکمی پاسنک دانک او ز آنک دانه ز بخ	
دفع ظلم او لور جها مدن بیدم ای ما ه تا ایچیان بیلز بوسیدن کم ن خوش د بکوب آتش حسر ت او ملشد جکر حاضر کیا ب وی لب لعلک بوناری سوز در کور بخی ب دو شدی دل هم غلطه رکس کی باشد ه خوا بیدم ای آنا خفا ستیق آحمدی با علم عشق اشنا رده بولنور بکوب کا ب اد تو بیوب بیدم صلاهه و روزه و تکیت سو ز بود رس ائده داخی بود رشاق بخی جلد دعوا ام سک عذنه اولدی تجا رف بیک او لمد قه قه او نم بوجای ب	ای ه تابان بیز گدن رفع او لشکر نقا ست و برسو ش ایز عشا قی سک جام برم فرقده کرکز چون بکا اهل طعام ای رخک فرقه اودی نار جهندن بر لال از غرق او مسل شه مکل بیا غلک نکن صورتک نقشی شم تغیر قرآندر سک زلف و قاش دکر پیک ام الکتا بشیره لوح حسکله سطور در سک آیات حق روح اقد سرد دمک آب حیات اعلیک ای مقدس کوی و صلک قاضی الحاجات ش پرده در چون ماد من بوراه عشقه دلک
امر حقد ر بجه سول ما ه سجده ایلک کله دی د احمد و اقتیح حقدن سکا کو خطا	
استه بود ر عاشق احسان د استم تاقیا متست و حیران بیدی که دوست بن مرادم ترک دیکچه حامل اولدی کام دو نامکهان من ن دلم اولدی شکار دام دو لیکت صبر ایتک شکر کرد تا اول بیرام دو منع دل ر بجرد منزل آرام دو دستیت اولدی ط با سکون کلکده سرو اندم	واصل اولدی کوش جان بیچه سیما دست ظرفه العین ایچه آه بزم استه کو زنی وصلت ایدی قصدم اما قصدیار کرد فرام دانه خال سیاه یاره او بخی بیض منظر در جان او خور یاره قربان المغه زاهد از نین و تطهیر ایست سه ای طلکی حوری و رضوان جهت مظلوم ش بیضه

(۹)

طباطی جاذب قفسه و بسیان آیاند تجیا آب وصال و سکر با دام دست		
بصیر اول ای کوزم نوری خندایه کو زنگزست بواموا جاک سفاکر شت کو زنگزینه الکه النده دارایکن ذ صفت سی هن اکلر نونه لکه رو امید رکشی نفسک با فتح طلبت جعله اکر اعالم اخلاق صایر و مقبول اول دیریک	جمی کور دیگک اشیاده مولا یه نهکریت که بر دویا ایش حکل کوریسان بر تصور ایت کجی و سخدا مخدا یه چق شکر ایت رها بول کل بظلت دن وجود که هست نوریت کو کل هر آتنی تو حید ایل سپلوب تظریت	
کو کلدن روز و شب توحیدی اک ک دیمیسن همار خفیچه تجیا دامن بواز کارسے نگرایت		
ای کو کل یارین ترک اید و ب اک او لمیان صادق اول هرسن عاشق	استه دیدار گک بول سن و صلت عاشق صادق اول هرسن عاشق	
	بدویله کیرن و صلتنه ایرن یارینی کورن بوله یه حق دلت	
سنه جانه آره بول آسته مرشد کامل بولملی حاصل	یاره ویر جانی چک بر آز جمیت بولوب ای عاقل ای علی عزت	
	پر کمال مرشد بولمع جمیت او ملسون محمد ایله کپ دقت	
بعض طهدل مرشد ز دیر لر الداد ناسی صرته لبا سی	نسنه سیده رجلمنه لعننت ناره یاناسی ساده بر شهرت	
	باشد و بر تا وق اوستنی صاری صاریش اول فاعن قو بقو ریوت	
مرشد دانابوله لے جانا مرشد کامل بول بر عامل	کوردم زیر اکور دیکم خدرت حقچون واصل اولور او البت	
	ساگک اریاره ایرسنه سخاره اولور آواره یا بونه حکمت	

(۱۰)

		آچ کوزکش ز اه سنهه ای عاج
سته کل اطماد رایته سین زنهار	طبیوسون اعشار بخسا کتایه	
یوق عینده جهان حالی ندر بوعشقه کرده بر لور لر عاقت حقی ندر بوعشقه کی الفت دخت خوف و خدر دله فتن و تدن اثر دله ایس زناردن رها جاه ندر بوعشقه کی حبت ایده لم جان فدا عشق ندر بوعشقه کی غفت دیر لر جانی جهان نه ندر بوعشقه کی غبت	جهان نه یو قدر امثالی ندر بوعشقه کرده الاندر لذت عشقی کو کله ده ار تیر رضه بر افزا نغم کرد دله فتن و تدن اثر دله چون او لو عشق غذا جانه ویر رذق و صفا بر لام رهنا عشقه قلام اقتد عشقه دو شوب بلدر افنا زینار عشقه بر وان	
اساس دوجهان عشقه دختی جان عشقه پوچی پروان عشقه ندر بوعشقه کی دولت		
محوا داشت خاطر کدن افرار وز است سعده می فرق ایمیوب ظن ایدرسن اینی ای فکری کوتاه دی عقل و ادراکه دست ایقا ظایتون وارهان بر مرشد داشت پرواز ایدر چون عحقا لا ابابی دنسته	ای باده سوادن مد هوشن سکران وست چون بود جو دک سنک کل شر مک اعدمه یوم بزرگره کوزکش بر شی وجود واری غفلت میمید رسنی بولید سر هوشن ایلک ترک سوالمیان عروج اید و بسماه	
دام سوابهند اید و بی آربال اسطله ایندیرسون کورسی بخی بالاشت		
کرسن ای کل رعناء همی نالانه باعث سنوال ایته بود لیل و نهار افنا عزیش دخت میدان مردانه بود رجو لانه باعث جهان عشقه کرد ای دلبر بنم جیرانه باعث خطای ایدم زا هد بومی عصیانه باعث	سنک در دک رای دلبر بنم کریانه باعث دوشدن آتش رخسار یکه راحت بزیرنم شها صحاب کو کل ایته بی بونهشت بنم مد هوش و بی ادر اک جهان عینده ناجو ندر فانی ندر عقبی تفکر دن برجی اولدم	
جهان نه مال و ملکم هب بولهار مردی بخی دخت عشق محمد و ربنم عزو امنه باعث		

نقشی ذبح ایله ولده ایله ایقا در سرماج لازم اویل مرشد کامل سکاچ کوز آن ایج بول لدن علیک بولوله در دیگل خوش چون ایمیوس تحصیل بولعلی ییدیر باش او نز ایج اویل حیفک لذتمن اویلی است اینجا		کعبه قلبی طواف است ج اکبر در بوج آشتای راز وحدت اولق استرسن بکون جدوسی ایله تصوف راهنمہ سورا سبکی بوطریقه عزم ایدنرا اویلی ناجی فرقه سی سته وحدت جانی هرم وصلده نوشان
مجسس و صلیله زاهم بوسقا هم چمزشی نوش ایرسن منش بخی ایچک کلام اجاج		کل بکون ای طیور حی اصل آشیان ایج
نمیمه جانوز ایله باخیه جانانه اویج دو شمه عدد و امنه جانیه و ستانه ایج سنسن خی ایی ز دل شولیه جمه دان ایج من عرف رسنه سرتیه اکاوه ایسکت کرمه بواسفله کل پاک او لکو حیفکن		کیه مرفنا باخنه صید ایدر اعدا سخنی عاقبت اندیش اولان مملکت په دو شمه من عرف رسنه سرتیه اکاوه ایسکت
تن قفسن چاک اید و ب بول بوجسدن رها سنده بونجی کی جنت عرفانه اویج		ترن قفسن چاک اید و ب بول بوجسدن رها
رضیحیت دکواری صوفی کل امدی پیرید ایج کورنر صورت حقدن بکابواد عاد رکج چیقار تاج و قابایس نهانی استداول ناچ رضای حق و اصل اویل بوعاره و بوجدار ایج ییقلون خانه کبرک دخی دار فنا د لکج بولوب بر همان راه رضایه کل سلوک الله او لور سه کر خدا راضی که سندن کن کو اسنا		رضیحیت دکواری صوفی کل امدی پیرید ایج چیقار تاج و قابایس نهانی استداول ناچ دو نوب پر دانه نک عشق ریقا کروار لکج بولوب بر همان راه رضایه کل سلوک الله او لور سه کر خدا راضی که سندن کن کو اسنا
ش لازم جنگک الک ایله شری رضا پر بول وصال حجه ایر بر تابا یونجی سعادن رکج		
کرم قل ای شه خوبان جاگدن نقابک ایج او و نون منعه حنکده کی آیت کت بکت ایج وصاکک آزده بدر برحان که سار حضرت فرز جهگک عیان او سون جاگدن نقابک ایج		محمد
برا فرینده کی کل بیت طلمکده کرم کانی کویر شنکی بر کو و هم بامه تابانے		

درین ایتم سکا بندن دلیز ایک دیر مجا	سنک مجوتنم لیلا کل اول لف سحابک آج
قره جمک عیان او لوون جا لکدن نقابک آج	سنک مجوتنم لیلا کل اول لف سحابک آج
او دمن عا تفک او لدم در و غم غفل طلد دلا کن کنر تخفیک سنی بولان بیچ بیک	او شتم دصفک کوکلم سکا چون میلا اولد
قره جمک عیان او لوون جا لکدن نقابک آج	سرشکم وادی فرقده هم سیم روان اولد
ستک الو اور عشقک چون گاروح روان اولد سرا سار بیک سویلدلهه تر جان او لدی	ستک الو اور عشقک چون گاروح روان اولد
با شمه اشیان طوتدی بیم هب طار عقا	ستک مجوتنم لیلا کل اول لف سحابک آج
قره جمک عیان او لوون جا لکدن نقابک آج	قره جمک عیان او لوون جا لکدن نقابک آج
بهم کلزار فرقده بکون پر بیل شیدا با شمه اشیان طوتدی بیم هب طار عقا	کلوب وقت سحر دکله فغا غمای کل عنا
فرآوک لیل طلت در ای جانیک حکای طلوع ایله کوره بخی بکون شمس در حشای	فرآوک لیل طلت در ای جانیک حکای
د صاکت مطلع خوشید در ای نور زری سنک مجوتنم لیلا کل او لف سحابک آج	سنک مجوتنم لیلا کل او لف سحابک آج
قره جمک عیان او لوون جا لکدن نقابک آج	قره جمک عیان او لوون جا لکدن نقابک آج
لیلک بجردن ای ای بول بملن امشتن سخاج حلقه آذکاری تعقیق الیوب کرد ایکه	یاق چرا غ عشقی توحید آتشی بول فلاح
کاشن و صلته بیل او لمعه طالیک سکت ذا کرا و کل ذکر ایده منکور سینه سرن کی	مجون آس کر جهانده بالغات و الاربع ازم او لدم چون سکا بور ذکر حقدن دوچلخ
خانه دلده تمکن ایاسه ذکر خدا	او لمه فارغه ذکر حقدن شب نهار ششم هما ایره جان او دم کمال بوله صدر کشته
جامع قلب ایچه قیل سیچ و تسلیل بجیا ساجد و مسجد من بنی بو حداد در صلیع	خانه دلده تمکن ایاسه ذکر خدا
خواید کور اسیاک سا بزی دوار چرخ پچ سندن کیم رهایا ب او لش ای غلن ایک	قمر اچوب ندش هجوم انسان بوزد ارمع خ
قهرمان و ضروری همه سیلان رستمی کاخ همی ایلز اعمار همان ایل خراب	عا قبت درست ایدر بای و کدای داریخ وار ایکن نابود قلدی نیلیدی بول کار برج

		یخچی قول خجی سلطان ایر اسرار حجت
	حال عالم بولید راه حوال آدم دامست	دان یخچی عنای کاربرد
	تاقیا میت بخنا برآشده در عیار چرخ	دان یخچی قول خجی عنای کاربرد
اماں ای معدن رحمت شیعه المذهبین احمد شفاعت کائین مطلق بوجانم جهان مطلق شہنشاہ جهان سن بوکوئی مکان سن جمالک عالمی طویلی شمس ان سن ضبا بولی بولکده جان فی باش ویریک نہایتہ مکان ایک شریعت توکل اولشد رطیقت غلکا اول شریعت احد کلکدک جهان ایچره زہین و آسمان ایچرہ سحر حنکر جام بحر سرتل پریت غم جمال پاگلی کورس نصدق جانی ویسم	اماں ای معدن رحمت شیعه المذهبین احمد خلاف یوق کلام حق نہ غم قسم بین احمد دھی صاحب جہان سن سکند عالمین احمد قد و مکدہ ب طا ولدی سکر روی نین احمد نه دولت رسنی کوریکت اچوب کوزار بین احمد حقیقت حمالک اولشد کرکیچ الفاضلین دھی کون و مکان ایچره چو خشم المرسلین احمد فراتق طاغنہ حمام مخوض فادم شیرن احمد وصالکستہ بینہ کیرم او لوچ خوفدن بینہ	اماں ای معدن رحمت شیعه المذهبین احمد شفاعت کائین مطلق بوجانم جهان مطلق شہنشاہ جهان سن بوکوئی مکان سن جمالک عالمی طویلی شمس ان سن ضبا بولی بولکده جان فی باش ویریک نہایتہ مکان ایک شریعت توکل اولشد رطیقت غلکا اول شریعت احد کلکدک جهان ایچره زہین و آسمان ایچرہ سحر حنکر جام بحر سرتل پریت غم جمال پاگلی کورس نصدق جانی ویسم
کرسدن اول دلیل ماطه او لانر حقاره ای سرور	دھی بونجی کتر قولہ سن معین احمد	
اماں ای دل زینت دار فدا دن کلپنہ	ہم دھی افعال ناسہ دیمہ زہنا بیک و بہ کون بکون ایڑ طھور انواع فتنہ بعد کیدر ایمیس کیدر آدم یو قدر انذن خیزد کرنی ایلہر ایشی یا کیدر وار در بولی فند کو سترید رلو صنیع اشتہ باق ای دل دند بو خلاقی چوکہ فرمان بر در آنگ ایمیس	اماں ای دل زینت دار فدا دن کلپنہ بو بونجی و نتے زرب چشم فناهن ایش صانہ کر بوجملہ خد عجلہ ایلیک ایشی اویزی پنھا نہ مکش دیدہ خفاشدن کو روای پر دہ چار رخا صردن مدیم فاعلن مطلق اور عالمدہ بی مثل و مند
قل هدر سن بخی احتی اسرار ایتہ دن	بی ایت دن اول لا مکان اول قل ہو ایتھد	
ای شفیع عاصیان ای خیر خواہ مجتہ ای شفیع المذهبین عالمپناہ مجتہ علم دن ستہ بینہ سن اکاہ مجتہ	ای شفیع عاصیان ای خیر خواہ مجتہ دلیل اسلام و دین رحمتہ للعالمین بتحقیقت شہریہ ایم شریعت بجهیہ	ای شفیع عاصیان ای خیر خواہ مجتہ دلیل اسلام و دین رحمتہ للعالمین بتحقیقت شہریہ ایم شریعت بجهیہ

(۱۶)

دیر جای اینی است اول المثلث سکا	راه حجه رهنا سنن هر کاه محمد	کاشانه سایبان بی اشتباه محمد	حرستکه دوجان یاره ولدی جلیه جان
شرم دارم لطفکدن امید دارم لطفکدن	طلبکارم لطفکدن ای ششم شاه محمد	طوفندک پدر غنبدن دوشهی برقتن	او جمل سیفکدن اولدی تباہ محمد
روسیاه کلام حضوره یار رسول الله	رحم قل بن پر قصوره یار رسول الله	برگنا وکار عاصیم بن یائی آلمد د	دو ششم چاه غزده یار رسول الله
اسستان دولتکده هم کایم هم غریب	کیرمه دن جسم قبوره یار رسول الله	شیخ بوق حفظ لایق ذرته اعالم نهم	در د سندم در دیمه درمان نکا یکش ای طیب
سن سقا ایز سکت نلو راحلم هم	داریخن يوم النشوره یار رسول الله	لطفکه احسانکه مضر او لم بگون المان	لطفکه فزادیه روایش حالم میان اولویان
وادی ایچ زاده سر اژچوک او دوده عیان	یوم بپاده سر اژچوک او دوده عیان	کلد دن اول کون ظهوره یار رسول الله	شوی ایکی دشمن بی کند بده رام ایتیلر
وادی ایچ زاده حیران اولمشم	حق طریقه صالیب ایچ بایکه دام ایتیلر	نفس شیان یکت زبون هم بی کام شده	نفس شیان یکت زبون هم بی کام شده
دو عوت ایست بزم وصال بنده کی لطفکله ایا	حسر سکل زارو گریان اولمشم جاند	جسم زندان ایچره تهناها ملشم شوی غریب	خانه ز قنده هم بنده کی لطفکله ایا
ایچک کم روز استده با ده آشک ای	بو قنده هم بنده کی لطفکله ایا	آقای است مت دسکران اولمشم جاند	قنده دارم آتش شنکت یقار بوجای
قوشیه یانه یانه بریان اولمشم جاند	سوشیه یانه یانه بریان اولمشم جاند		

(۱۵)

لکش وحدت ده سکله هدم ایدم یا کما	چون بجا بوری و صالکدن پیامبر در صبا
یوسف آزاد و شدی بندی چاهه وارض لا جرم محترج احسان او لشم حانم داد	
که اگر اه ایلیوب آذن قی رسن داشت از سخن چاهه غزو و ایچه بر افتکن ریازه بولور دک در ده امر ارض شقا و دن شها ز ضری او لان بیرون فرداد خی او لو عنازه	ندن ناخوش که رویلک سکاعش خدا زاده طلبکار او لمی بیموده قصور و خود علیا اگرسن فوش ایدیک بو شراب عشقی قیطو آچوب حان که زرک بنده جمال پاره طژه
	نظر قلبه حقاً رتلمه برعشن احیمه شاه کو و بدله صورتاً زهار دینه بندی که زاده
لذتی	ساقی اعلیکت هر شهد و شربدن کید خاکسرا ایتمش و صالکت لکشی بلبله رویکت وزده هر سخوه آچیلان بکل منک غمت دینا و عقبادن فراغت ایدم شلک تاج و قلایه یاره بنده او لشم
	لدت داری بی کیم سؤال امیره دی یوق ایشتن بن شهنه سن داریمده و صلتدن لذتی
زا به بوسته تی بیز شرح دیانی نیز	دل فی جمال دلبر کون و مکانه نیز اصاحب بصر او لمیان کور سرنش فی نیز جننه دوست سرکردن بیان جانی نیز بولمه دی ای ابچه کنکه بوجا فی نیز بذر امیان صوفیا سودوزیانی نیز ترکت ایل و عقلي و اعظظن و مکانه نیز
	اگی جهاندن بوکون حکم اگی جهانی را غب دید او لان ایکی جهانی نیز

<p>ایکی عالم انگل نور و صیاستندن نمود ز جهی سخن تعالی اند برش خواسته اکبر در ز جهی شاه مظفر بن ز جهی پسر تلوی شکر در که هفت اقلیمی باشی دیر رسایه هنوز در دی پخته شده امش اماهه و فردر یخون که بوجان زرمه منقش هم مصوّر ضلا للدن او لور آزاد انگل نامی سکنه محبت جامه فرم باشد عشقک اصر در</p>	<p>شاع عارضت جانانه تابند انور در یورزک ایات و نورندن عیلز رکز و حدت هم جنو د عشقک ای شاهم بود اقیمه امش نه زیبا قد سکت ای هدره بجود دیر سکا طبا کتابه حنک امشتہ سکن جهانی ش رحد دکل خالی خیال الدن خیال و صورتک هم حضره شنیش این حام تبدن نیمه جامد کوکله بسلم حام کنی شهزاده عشقک</p>
<p>تمام ایستادی طوف کعبیه بوجاکبر در</p>	<p>کور بجهی خانه دله تو جهی صورت حقی تارک کون دیکان و بیکان او لسم نوار</p>
<p>محاید و ب جمیشی پیشان او لسم نوار منزل چاود عاصه دن روان او لسم نوار خانه و حده اه ارتق جاودان او لسم نوار بولدم آنی جان ایکنده جانه جان او لسم بو جهندن پاشر او زره سایه ایان نوار</p>	<p>رهبهر مدد در دعشت راه عدده ره ره و تم اشته کپیم من ایکیکا ش منزلندن راه طن ایدرم یاری خیر یزده آندم ایری یم وصلت جانه نائل او لدیعم دولتیز</p>
<p>جمله خلو قانی تسبیح ایسے دا تم هم بسنده بو کجی کی صحن جهان او لسم نوار</p>	<p>کوکله حق بطرکا جی کوکله چون عرض اعلاه کوکله سلطانه اقیمه و جوده حام مطلق</p>
<p>کوکله شدک شاھی کوکله کیک تقدیم کوکله رمظرا ذات الکی راها تحقیق کوکله سیر و جولان ایلیان سجدہ کادا کوکله رجیا حقک جاکت دیسته قابل</p>	<p>کوکله کور سین اللئی چیز آت مجدد سرکرد ششم شرح ایدر لسم عالی قان غلیده در جسمی باقدی بحضورت آتش دوزخ بجزی اکله در هر دم بی آه دیده می قان غلیده در</p>

دوسنده جان زندان بجزه بیویف کعنکی	طوفانی ری عقوب جان ناتی قان آغز در بدر انجام سایه بشری قان آغز در الله دسته ساقیا جامی قان آغز در کو حکایت المسم بزم د صالحه حالمی	قاره لر کیر ملکه کرد که آهم کوشش اید و ب حق طبیعی عاجز نیستی بر بھی قان آغز در
مجس بوکسینه م اوره بی داد دم بزم	عنه لیک بک دادم طبع دستان کز دیر	حق دیر عشق عالمده حیران کز دیر یار انگون عاشقانه دا تم عربان کز دیر یو خسنه عشق کردب قوزه کے باوه غش اپچیا لر صورتا صیدر دلے کرچ عشق صورتا عالمده افقز کور بیو
کمزای چینی حسانه شندل بعشق	بر زم اطیم حق ایچه هر خوب کلزارم وارد	بر اول بلبلز دقت سخوده زراز وارد ولی بزعا شرق تقده بولنقی یار هرزو وارد الستدن او لش نظر بوضع عشق ای یارین روز قیامتده بهشت دوز خشم
اد لو ب عشق فیض صانع ایله در یاد عشق	باده لعل لبکدن نولدی کور ستاره	بند اولوب ز بخیز لطفکده سکت دیانز عاشقاتک جان دیر دیزد دصلکه سکت باغ و صلکدان شمار د ایله بلبلز حسن رویکه کرسه ترسا و بیهوده بیز
بخیز ز محمده ساقی او سیحون اول محمد	شع رخ رکه یاند فی ششم پروانه	مرغ بیغونه صیته ارزو چکر ویر ایزه ترک اید راز کهزی اوله همه قدر تجاه
دستنی بوس اینکه مشتاق ایش بیانزه	سرع بزم ایله	علوم طاہر ک اعدادن اعلاه سی ترکیده
طريق مستقیمک رهنمایی میل ترکیده		

هدایت راهنمک هم ابتدایی بیل شریعته
زین و آشنا کنچ چون مسامی بیل شریعته
اکا افعام و احسان و عطا مسامی بیل شریعته
لدن غیری هر علک هما مسامی بیل شریعته
هست اهل ظاهر ک غیر تما اسی بیل شریعته
خدانمک جلدی حکم غز اسی بیل شریعته
دخت اهند کی سخرت قیاسی بیل شریعته
دلیل در هبر و هم مقنده اسی بیل شریعته
دلی باشند کی تاجک صیاسی بیل شریعته
ک جلد اولیا ک ارتبا اسی بیل شریعته
ایکی عالمده سجانمک رضا ک بیل شریعته
ک جلد اهل در دک چون دلی بیل شریعته
هر ایشک عابت شوق و صفاتی بیل شریعته
تمو سینک النه کی عصتی بیل شریعته
باشند تاج و اکنده عما ک بیل شریعته
حقوق اول جاندن ماعک بیل شریعته
او خوب زیبا لقانک سین بیانی بیل شریعته
ک زیرا خوف فن موسو حیاسی بیل شریعته

خدادر کا همه مفتوح اولان فای پور دار
شریعت خدام اولدی بنامی عالمک
رسول احمدی دعوت قلوب مرا جادل نه دن
شریعت دیدی قولدر رسول محترم ای یار
شریعت بوجهان ایچه چور آت مجلاد
شو غفرن سکری بونده اور دقت ایکی ریچه
مجاهد اولادنک شرعی شان افعی رید
طریق شکرینک هم او کنده مشجرا غذ
حقیقت پادشاه قده جهانه کر چه شیوه
حقیقت اهل شریعت نیخی باد اوله برخشت
رصای حقیقت سرسن مام من شرعا خدم
شریعت اولمه عالم ضلالته قلور دیه
شریعتیز اکبرایش کورس بیل عبد راد
جهانه بربتی بارویی کلده بی شه عیسی
شریعت انبیا او ایلیا کسوه در معنی
حقیقت جانید رصای قدر لیکت ایچیخه
حقیقت دبر ناخرم آسا کز لید رادم
عید رصوی اول خوبے صاقق ناخرم ایچه

نیچه سیک انبیا کلدی نیچه سیک او ایل کلد
تمویه سخنها حقک عطا مسامی بیل شریعته

نه غزو جاه نه دولت نه خانه نیقا است
عجب دیوانه در کوکلم بی بودی که ایستر
نمودیدن طبیعت ایل چک کوکل صادر دوا
کوکل بیل کبی هر دم نچون یکم نوا است
مرادی کوکلمک زا به رضا است رضا

مرا کی کوکلمک صح و مسا بر جو لقا است
که زیرا قائم شمشی فنیکت مال و ملکه
تمود دو جایه دل کرفتا را ولش عالم
غم دلدار ایل مانوف اولوب بانه فرانچه
فنا نک غزو جاه و دولتی عقد نده محدوده

(۱۹)

		دلا ناموس د عاراد ملش و صالح یارا بخون مانع که بخچو پرسیدند ر ناموس و حیا استر
		ستزایی همرو شب و صلت بکار نمیند کلعد ارک علاشیدر باع جان ملستند آتش حسرت در دن ظاهرا دلدی عالمه کریلیدم چاک ایدر دم مانع و صلت اوید بر مفتون یارم دوجهان زن فارغ بول ر سوانی فی و محبو بدن منع اینکه دفتر عشقی دلمه ای ش خوبان بزم سجده در گوئه ایدر کن حسنه ک محابا صد قله برس ایتدیکم پاکی باه امنیدر
		اها دریا د ایدنچه بیوه ده بلبل کی در دوغدن دیدن بخچو بخت اینند
		شوپ پر تور و یک شما بدرا لد جا طعن اید کر طعن اید رسه عارضه شمش غشانه زار کرچه صبا دیر رحیات عیسی کی موتاره جانانه انور در خاک هیر تده قالدی اه ای منزل آرام دل عشقکه حامم خسته در چوکه د فادن عاشقیه جور و جفا یه طعن اید تشییه ایدرمی باه هچ رحساری نول دل بک
		بیت جا لک د لبراجمی طواف ایتدی بوب بیلدی جا لک کمه سی بیت العلا طعن اید
		ای باده لعل لک آب حیا ته طعن اید کیم نوش ایدر بوباده یه البت هر طعن شیرین جدی یکت لذتی قند بناهه طعن اید ای صورت رخمن بوكون لات منا پر عمان کو خراچک بجزی ای عچه ترخون اید دی ایم عید ماه صیام دکر و صلک کث مرده سی

(۴۰)

		عثاقه معبد حنک ای محاب دمنز قشرا ک
		بر سجده قلمون حنکه بوزیبک صد از طعن
	یانسون وجود ک اکتش عشق خدا یه بخی یانان بوعنک نارینه اوددن نخات طعرانید	یانسون وجود ک اکتش عشق خدا یه بخی یانان بوعنک نارینه اوددن نخات طعرانید
بوی زلناک سیزتم که مشک و محبر نمید بو صبا ناک فیضی آیا فیض دلبرد نمید پاده انجیر ک عجب الکیر اکبرد نمید سیلیم او ل جامک رحیقی صفا کوثر نمید چهره اسر خنک دخی یا قوت احمد نمید آه طبیبا صورمه زخم تیغه دخنود نمید سیلیم او ل جامک رحیقی بوزلف معززد نمید	شله رویک شاعر ماه اوزد نمید بخشنخان ایدرم عیی کی کرد صبا د کرایدر سیم ایچول باده و صملک سکت مست ایدر روح الامینی جرعد اعلیکت دیشرا ک در عذر نهار قاتک طربانی تیر ف قتلر درونم طوبطلوقان ایدکت سایساز در عزیز زلف سیاک کل رشد	شله رویک شاعر ماه اوزد نمید بخشنخان ایدرم عیی کی کرد صبا د کرایدر سیم ایچول باده و صملک سکت مست ایدر روح الامینی جرعد اعلیکت دیشرا ک در عذر نهار قاتک طربانی تیر ف قتلر درونم طوبطلوقان ایدکت سایساز در عزیز زلف سیاک کل رشد
سو صه بخی باقمه تویک بوزینه در گور بجا زاده افشد دل او بغزی مرزد نمید		
سندان اوزک یارو دلبر قتفی عالم ایچکواره ور وجنت کلر خلدربوی و حدت آنده در شم عشقک طوغدی پر نزاکتی بر کوکلی راه عشقکد بکاچون دلبر اراده صواب حق ایکن مهاری عثا ناک یقنز باطنی ایچ رحق سلسیل کورشی از جم عشق اغله کل حستندن کل صبو رعندلیب	صفقی دلبر سا که بکر سود یکم یا قصی تار کو که آنک فرستدن سینه می جاکتندی اچدی ظلمت پرده سکت تاکت اولدی آنکا مست قیم شبو یولده نیلام بن راه چار تا قیامت گیت عشقکد راساسی پایدار باده فائیدن ای جکت چکمه بیوه دخما وقت سرها در مرور ایدوب کلور بیه	صفقی دلبر سا که بکر سود یکم یا قصی تار کو که آنک فرستدن سینه می جاکتندی اچدی ظلمت پرده سکت تاکت اولدی آنکا مست قیم شبو یولده نیلام بن راه چار تا قیامت گیت عشقکد راساسی پایدار باده فائیدن ای جکت چکمه بیوه دخما وقت سرها در مرور ایدوب کلور بیه
نجهسا کور دولت دیداره بیدار او غرددی کوز تری آجی کرکدر عاشق دل و نهار		
بر بقشکه یا قدی جام جمهه بیز اینمید غمزه خسز زنکه قصد دی سیلیم جانمید روضه عشقده صباحی پیچش شانزه زاید طعن ایدر زا هنی آه ایدیکم عصیانمید	ای پری پیکر نکا ہاک اکتش سوزانمید نیم کنکا ہل باره پاره ایدک ای داہ سینی دلبر اعشق کبی زلفا ک پریشان ایلیان شکنی عشقکد که دردم نام پاککدر سنکت	بر بقشکه یا قدی جام جمهه بیز اینمید غمزه خسز زنکه قصد دی سیلیم جانمید روضه عشقده صباحی پیچش شانزه زاید طعن ایدر زا هنی آه ایدیکم عصیانمید

(۴۱)

سویله شول کیمود خالکت سخن سودا نمیده شوق عشقکار عجب بر میل نالانمیده ر بیله مم تباشم اوزره استکمی طوفانمیده شیوه دوکت زیر زنلکده عجب پنهانمیده صفوی و جگدکه حظیریازی قرآنمیده جامع حسنه که نورکه مؤمنه ایمانمیده کفرز لفک اهل کفره جست و برها نمیده	دلبر اچشم سیاپک طالعمن سسیاه نمیمه خواندر بایع ابهر کده بوجان تا بحر راه عشقکده سر شکم اولدی گرسیل رون شام زنلکدن کوکل طلیت ه فاولدی آما سجده کاهم جامع حسک قنک محاتیش با خصوص هر یوم جمعه جمع اید عشاپیش نور و جمک قدر کلامه بحقی ایلش
آسمان عشقده سکردا ان هر روز و شب بجمیا سیلم سخن بن اول مه تا نمیده	
فرفتکله جان ویر رله دلبر او او اره لر دیدیلر بو درده اینجی وصلل بار در چارمه سندل شوب قان اغلشور لر سیم اوزره یاره آره لر ایسه بونغ غادن بزی یار آره لر پسترو بالیکم اوکه انده سنکت خاره خواف ای ماہ سنکت ابهر کبر کون آپله	مبلاع عشقک اولان عاش بیچاره در د مجره برد دالمقان دیقر اط بو لمیزه تیغ هجر کلکه خدار ایندک ای دلبرتی هجر دغم ایل بو غاز بو غازه ه کلکت اشته سکند کوه لیلا مجنون آسار و زوب باده عشقکله لر زایلک جام دلے
غم دلک بجهی او فتنه کرسنی قتل ایلیه دار ایکن آنده او قاتل دیده خونخواره	
چون شیخ اکبر اکااه اسرار عصره اما مدراهم نام کردا ر مغرب دیاری هجر نده سردار اهم پیشوادر سردار ابر ار طن اینکه مخد ویر سنده افزار آنده تامامت او لوری ایکا ر ایب حیاتی بول سنده ای یار بولمن ندو لوت هر آن و هر با ر	بی پیره اقرار ویر دلک تکرار عین ایله لا در یا حرفي نام در عکا جواری ترشیح دارے دینسه سند اور صاحب لوا در حقا که مرشد مؤمن مو حسد فزوسلامت کشف و کرامت فیض و بجاتی دفع هماسته داریسنده عزت و صلد ه لدت

عل

(۲۲)

شیطان صفات کیر می شنک وار عرض مر امه بر نامه ا شعا ر و صفات تما سه حاجز بو خا مه	بر کمی او ذاته کرد دل او ز ا ته ایستد یسه بگی عاجز د گلی	بوق ذره علی عفو ایست کر مکار
عشن و گرسی جنت و طوبه بابر صیلو لغزه شو تله جسم همچو خبر صار صیلو هر دو گلد کچه بوجونه آب کوش صار صیلو کرمه ارضه در کده بلکه محور صار صیلو قیچه جان مغفل و محابیت بمنبر صار صیلو جلد شیازیرو بالا چرخ چیز صار صیلو جسم ساق روح عاشق الدا ساق عزتار بور جادات و درختان سر و عز عضلو	امی صبا اس لطفه ترا لطف دلبر صار صیلو ضریه عشقه تنده جانی تحریک اید افتر انکله کوز مدن قطره ا شکم بهم پک صاق عشم شراری طوپت م دلبر مسجد دله مدام بکیر صدا سندن لا آه و فریادم سایه ایری شور سه بر دخنی روز و صلت خاطره گلد کچه بزم عشقه بن سجد دایت کچه محابیت جمال یاره بب	دو شیک کو نزبرد بگی سپهر فرقه جمله اختر ماه اور شر خادر صار صیلو
زلف جاناند د ماغه بیوی عیبر صنایلو هر تندن تنکه روح معین صار چیلو نفعه کاسن بنیلر کدن آب کوش چنایلو رحمت حق حاصل او لویت صدر چهار بلکه او ادنا ده آمدن نور ترل چنایلو س قیا کل کور کوز مدن در انور چنایلو بود نامدن مدام اسد اکبر صار چیلو سینه طنبور نفمه زمه زر چنایلو نار عشم قور قرم ده که ساره صار چیلو	اس کل ای زدنیم اس که عنبر چنایلو هر تحریک ایلید کمپه تلکی کیور کش نیم نکا کهد رحیات جاو دان مر دکان آه عشت ق آسمان چقوک هر شب تا تحر عرش اعلاده فرا اینیز نیاز عاشق جام فرقدن ای پرد کش با ده عشقی نیکا جامع عشقه امام م اهل عشق زا به ا تیع تحریک نای کی اچدی دلکل بفرمه اسن یا شده شمع حسرت یا نسوان باد	کاه بیقین اولور او طا به طالیم بگی بهم کاه دوش بآفاق بجهه همچو کو هر چنایلو

غیری یه میل ایتمه اصلاح اکن بن یار مردم بن جو ابا دیدم ای یار با کرد لدارم بیز عهدی نه ایله و فاروق و فدارم بیز لیکش بوند نظر که ایتمه ای جفا کارم بیز قد عور خوش خرام و سرور فشارم بیز روی چاک صاحب دینک تاجن پشم خوش خام بیز زهد و نقوای معادل یاره افراهم بیز	ترک دارایت دیدگی ساکن و امر هر سندن آبر و نسنه بدل دیر مدیکو صوبه یانچون سن طور مک بوعهد نه سوچم شده ای یه دکن جفا و جور نیمه صابر ایلم یاغ فردوس اچره طوبایه نظر قلم بکا چخر حجر کله دلک سیمه صد پاره و زهد و نقوای معادل یاهدین بیز
دعت ایست دارو صالح بجھی یه لطف ایله کل دادی فرقنه قالش ای کرمکارم بیز	
وصکله ایر مک استزم دیمه بجا عال بود قامت یاره باق کوزم که قد نهان بود تادیه لرکورن بو شم مده بدر کمال بود باتکه او ماکش هر کیچ شد رینه هلال بود بیلور زای صنم ای عاشقی پاییان بود فاسن ایدر خلق رازی هم دیگران حان بود	فامتنه الف دیسم دیر لراوزون خیان بیز سر و سی و عوره ایتمه نظر پر و خضره روکی کو سترای هاک پر ده سر علی ع با قرگو زم سماوه سن هلال حضوره بیز صالمه ای قرالتنه زلتفکی عقلمن کی چشم قاش و پکرکی شرح غم و دوشک
بزم و صالحه بجھی یه طلعتک ایتدی نور هر دیدی کورنلای همچ جمال نی زوال بود	
دیدم جانا شب تاریک هم بجھی سه هم دیدی کاه ایلیان پر نور لان بور وی هم دیدم عشا قی دیداره عجب دعوت ایدن بیز دیدم کید بني عرق ایلیان دریا ی سودای دیدی کوی و صالحه سنی بجهو ایدن بیز دیدم عشقم سپر زده ندر بابنها کفر دیدی هر امر نیزه یار ک مطیع او لم بخای دیدم صحن جا لکه ندر اول خال هند و دیدم جور فلکه نکمیا ست کو اید طبعات	

		دیهی جوکر بود عوایه فراق دعم کو احمد
		آب حیوان چشمہ فعل لب دلبرده در ماقی مت بیلسو نلا شبجو سری مکران بی بصر دکور میان بولکون سی قرواد غم دلک باشدہ عشق افسرشانه زدن غزه خوزیرینه ناب او راول نزیں ور د جشن نشان دیر سنک کل خضر کستان عالمہ اولمه حرصیں دی صاف مجھا لکن زیر ز لکنکه نہان ایسہ غم
		محض رویک آجوب او صفات حنک ابرا جامع عشقکدہ بخی او قوسون میرده در
		دلبر منصور کی مشہور اولودی کمز باوہ فعل لبکدن نوش اید و بست اولدش صید ایدن منع دلی بردانه خال سیا صحیح بور جا لک والضھی تقیہ در قوچ کی قربانہ کلک کوی دصلکلک عفت
		جد دسی یید ب طاف ایندک جا لکت بینی سعدہ بہسل اولدی بخی بخت ناف حامز
		دو شنز عشقک پار ب خی یا توک کیا اولز سراب وحدتہ بکر رجہاندہ بیچ شراب اولز انک ایچوک عشا نک دوچینہ نهایہ خدایا آتش عشقک قویا قوسون جانی دام بئم مهار اسرارک بولکل ایدی معور
		بئم ناکاہ اسرار خدا بولکون بیل ای جھی بئم بحال و قالبدن سٹوال ایتمہ جوا بیلز

و اخْلَدَ دَارِهِ صَالَ اَوْ لِمَاعِزَ حَضَتْ بَكَرَ زَ اَنْتَهَا رَاوِزَرَهْ دَمَادِمَ بَزَدَهْ فُوبَتْ بَكَرَ زَ رَوْزَوْشَبْ بَزْ سَاقِيَهْ كَوْرَجَامْ وَحَدَّبَكَرَ زَ عَشْقَلْبَعَ شَرَاءِدَهْ دَبْ تَجَارَتْ بَكَرَ زَ بَابْ لَطَفَكَهْ شَهَا الْبَلَةَ اَجَرَتْ بَكَرَ زَ كَنْجَ وَصَلَكَدَنْ شَهِمْ لَطَفَكَهْ حَضَتْ بَكَرَ زَ	تَكِيَّهْ فَرْقَتَهْ اَعْيُلْ بَابْ وَصَلَتْ بَكَرَ زَ اَسْتَانْ بَزْمَ يَارَهْ زَاهِدْ بَاشْ قَوْمَشَرْ طَالِبْ بَيَاهَهْ سَهْ بَيَاهَهْ بَيَاهَهْ بَيَاهَهْ بَذَلْ اَيَدِهِ دَبْ سَهْ بَيَاهَهْ بَيَاهَهْ بَيَاهَهْ خَدَمَتْ عَشْكَهْ اَبْرَازْ صَدَقَتْ اَيَدِكْ سُوزْ فَرْقَتْ تَنْ لَهَاسَنْ جَوَكَهْ اَحْرَقْ اَيَدِي
بَزْكَدَاهْ فَطَرَهْ جَهَانَهْ حَمَاجَزْ بَزْ بَزْ دَرَكَهْ جَهَانَهْ بَجَيْهْ يَرْقَاعَتْ بَكَرَ زَ	
اَكَكَهْ كَيمَيْهْ اوْلَاهَلَهْ جَوَكَهْ دَيَاهَهْ سَهْ بَيَاهَهْ دَيَاهَهْ دَيَاهَهْ دَيَاهَهْ دَيَاهَهْ سَهْ اَكَهُونَرْ بَكَلْ اَيَدِيَهْ بَسَانْ دَهْ كَهُونَرْ سَهْ رَوْزَوْشَبْ بَيَاهَهْ دَيَاهَهْ دَيَاهَهْ دَيَاهَهْ سَهْ بَوْجَهَتَنْ بَرْ قَوْتَ عَشَّاتَهْ تَيَاهَهْ دَيَاهَهْ سَهْ	قَانِمْ بَيَاهَهْ كَوْكَمْ اوْلَاهَهْ بَيَاهَهْ بَيَاهَهْ سَهْ طَالِبْ دَيَاهَهْ جَاهَانَهْ دَيَاهَهْ عَاشَقْ بَهَاهَهْ كَهْشَرْ عَشَّتْ اَيجَهْهْ كَوْكَلْ بَلَهْ شَيَاهَهْ دَهَاهَهْ عَاشَقَكْ عَشَّتْ اَيجَهْهْ كَيَانْ اَكَلْ اَنْغَاهْ اَيَاهَهْ نَوْمْ عَفَلَتْ اَيجَهْهْ اَغَيَارْ جَوَنَهْ نَاهَدَهْ دَهَاهَهْ
دَلِيرَكْ اَكَلْجَهْ سَهْ اَعْنَهْ عَاشَقَتْ بَهَاهَهْ اَولْ سَيَدَنْ عَلَشَقَيْهْ دَلِيرَهْ بَيَاهَهْ سَهْ	
بَلَدَكَدَنْ اَولَهَيِهِ جَارِيَهْ بَيَاهَهْ سَهْ طَولَهِيَهْ چَوْنْ چَاهْ زَنْخَدَهْ اَكَهَهْ بَزْ هَمْ شَعَاعَهْ عَارَضَكَدَهْ رَلِيَهْ مَهَاهْ بَزْ بَوْ اَجَدَنْ صَاهِيلَهْ بَدَرَ دَيَاهَهْ دَهَاهَهْ سَيَيَهْ طَبَورَهْ هَرَدَيَهْ كَيَهْ بَوْ مَصَرَهْ بَزْ جَاهَهْ اَولَهَرَهْ كَرَدَهْ اَنْزَهَهْ تَوْبَهْ بَهَاهَهْ	جَامِ حَسَنَكَهْ دَرَاهِيَهْ دَرَبَا حَمَرا بَزْ سَجَدَهْ دَارَهْ كَعَبَهْ وَصَلَكَهْ اَهِي صَاحَبَهْ اَولْ سَيَاهَهْ صَاحَكَهْ شَبْ بَلَهْ سَيَدَهْ عَاشَقَهْ كَاهَشَكَهْ دَنْ اَيجَهَهْ بَزَهْ اَزَلْ بَزَهْ مَهَاهْ كَرَدَنْ سَيَيَهْ تَقَدِيدَهْ اَيَشْ رَقصَهْ فَلَكَهْ طَاعَلَوبْ زَلَفَكَهْ پَرِيشَانْ بَيَاهَهْ قَلَقَهْ
بَاعَ جَهَنَهْ دَيَاهَهْ بَجَيْهْ دَصَالَكَهْ رَوْهَهْ سَهْ اَيَدِكَهْ تَقَدِيدَهْ اَهِزَهْ اَيَسَونْ اَهِمَهْ بَزْ	
دَلِيرَهْ وَصَلَتْ بَوْ بَسَارَهْ كَوْكَلْ الدَّاهَهْ بَيَاهَهْ حَسَرَهْ دَهَاهَهْ اَوَارَهْ كَوْكَلْ الدَّاهَهْ	خَيَالْ حَسَنْ دَلَاهَهْ كَوْكَلْ الدَّاهَهْ الدَّاهَهْ دَهَاهَهْ دَهَاهَهْ دَهَاهَهْ دَهَاهَهْ دَهَاهَهْ دَهَاهَهْ

(۹)

دشتر شنیچه هجرانه خلک غرق میشنست	کورک بوجنت فغاره کوکل الدامز اول دوز ینار پر و انتک ناره کوکل الدامز اول دوز دوشدن تا بو افخاره کوکل الدامز اول دوز
بخاره درون اولدی دلا بواه و فریداک دارای بخی بخاره کوکل الدامز اول دوز	
قنده درای بخت سیاه سروچان قاتم شچیدک فوت ایده لم عمرزی فقط آه و فغان ایلیه کشام و سحر اگهیه کش ترک ایده لم عمرزی بولق ایچون باز عاشق اولان کسکه رک محظی هدام ذات اول دوز	قنده ده بلام افی بر قنده دراول آنمز اشدی مد دهدمزی یار ایله بوسه قن حقه نیاز ایلیه یم اوله رووا حا جهز راه وصالکه ششم بهرا اوله ذلتز بزره ده الزم اولان ذات اول دوز
بویله بوله یاری بولان بوله فلو زنجه اولان اویما من اول نفس همان اوله زرم عادت	
برگزلم دوشدی کوکل عشقه راحت بوله صوفی شخون دیدی هرام باده عشق عجبا زاده اکا دیر که کوزل سومه هرام اچمه شی عرض حرم ایچکه اود لبره دل نیت ایده صوره اکر کام دلن فوله بینی دلبر اکا قویش اول سلطان حبیل که کند وار سخا دانه صاقچه قده طوقان قنه بوغاز با غلریه کرچه کوزم یا شنیه بیوش ایده ای کسری اق بن کوزلک جور و جفا ایده بخی طعن ایده هم ال حکیم زیر مغان دامنی طوتدی کوکل پیر مغان و ش بو کوکل بامن هشت باده عشق نوشیدم لیل و نهاد مکده ده زده ایله تقوای کوکل دوشنه عجیت اوله عجیت ایله اولوب یار ایله و صلت بوله	دارای ایکن اغیار و رقیب و صلت و رضه مفتی زمان شعب باده ده حرمت ایتمسه دل بونشی شفحت و رحمت بوله دوشی دل کرشه دل دلبری خلوبنیز لال دلوب اوسولیه جک سوز دجی صحبه صحن جمال اوزره اکر قویمه شوکت بوله مرغ دلی صیده شخون بشق جه صفت بوله خون ایله آکوده در او انده صفوت بوله ایتمه او جور و جفا عاسقه شهرت بوله پیر مغان و ش بو کوکل بامن هشت ایچمیت اول باده یه کور کوشه دعوت بوله عجیت ایله اولوب یار ایله و صلت بوله کسمه معاستر بخی ای بخی سکاخادم اور

غمگی عالمد کشی همیز اهل خدمت پرور		
عشق ایش بادی فیض اینک اکا ایلیه گوس قال مسون ذره در ونده سنده خاره د غرق ایوک بستی چشم استنم فرید رس اول مد عشقدن جداعنا قها دق تکفیض اول مدی هادی چون سکا بود دولت عشق غیرین	عشق ما لیسک کوکل غیرین سرداریک کل بو عشق ناتارینه یاندرتن و حبک کوکل بحربی پایان ایش عشق دله ای زاده صفت چون دولتشن بوجره عشقه دارانکش محابیله دولت داعم جهانده اشته عشقداری	
طایر قاف عدم اول عشقه سدن بجهیا دادی عشق ایچره زیرا او حیم مزخر کشیک		
معصمه اعلا در عاشق چونکه اول جان بکشیک ما ساره اول سکا بوعشق جان بکشیک اکل و شربک اوله دام دیده دن قان بکشیک عشقی همراه در در چونکه درمان بکشیک کل جمال پایه فارش اوت شفای عذلا	دل سکا هردو جهانده دصل جانان بکشیک اعقر ارض ایست عاشق ایسک نعمت جهانیک اکل و شرب و راحت بمنیا یه زرگ ایلیه همای جامه خواب عاشقان اول مش فراش عذلا عترت آل پروانه دن مبلیل فنا ناک دکمه	
راز عشق قلم افت ببلیل آس بجهیا کنز مخدن راو چونکه کتمه شایان بکشیک		
عشقه ناوف اول اینک غیرین کی میلی یان کوکل بمناره سنده قال ملک چی خاند غرق اولو رایسکده اصل استم فرید رس فیض عشقه جان دولد ن کیم اید ایمه هر اسنه عزوجاه دولد سکا عشق کشیک	فارغ اول مد عشق نیاردن ای کوکل سکفیس پاک اید دل بویه سدن برآش فشت لا جرم کو هر سکیتا بی بول کیر بجه عشقه ای کوکل دو جهانده در دوغون چونکه آزاده اوله جاه و غزو دولت فائیدن ای ل فارس	
سرخ عقا در عدم قا فنده چونکه اهل عشق بجهیا بعشق اولانک قدری بود چونکه ایلیش		
اول سیدن صورت انسانی پیش آنکی هست شناای هتر اخفا ایلیش تا از لدن حق آن سرد و دعا ایلیش	وجه آمدن خدا آنک ہویا ایلیش دوست اید و ببعض عبا دک اول کلیش قلدی ایلیش بکبردن سجودی آدمه	

اسجد و امرین خدا ای گوون ایما ایلش صانمه هر انسانی مولا کامل احیا ایلش حکمت دعا دستی حق بولید اجر ایلش	شخه هنگارد آدم استهف مخلوق هشتم صورت آدم بجهه سیر تند حروان دار دلا کامل او لزبر کشی صورت نده انسان ایلش
عارف باشد او لذت کامل انسان بجهیا که لذت علیله حق آثاری کویا ایلش	ذهرا کل نیم وحدت جامنی توش ایلش دیرمزیدم هجر عرسن بن دوجهانک وارینه فلسیا یدی کر سبزی دله بومی کرد چیز که ابد هشتیار او نمی باکه باراد لوری یوس جان دادم مژده کافی با پیام آور سروش زهجمی تسبیح و طاعت دارم ایما نمی بر قدر لصل لب جانانه الی میفرمود
ای سانگک گزند وحدت با پنگه مفتایید در اسراری نشاراید که تیر بجهی خوش	طن ایدر دم باری بیلدم بیلد یکه اغایش بن مقرم دیرایدم مقسمده یاره تابگون
کور دیک کلث ان جمل بجهه دکل کل خراش الحمد او رمی اقرار دکل انکار ایلش معرفته ادعایی هجر خام انکار ایلش اهل خان غیری یه احوال یار است نارش عازم از این واقعه اهل خاله خاصش کور دیک کلث ان جمل بجهه دکل کل خراش	من عرف رمزینه اکاه اولد قیچ بکشی حال یاره واقعه اهل خاله خاصش راز ناره واقعه اهل خاله خاصش کور دیک کلث ان جمل بجهه دکل کل خراش
بجسا ترک ایده مزناها دوصوفی سلکی بنکلی ترک ایما زد اقفت اسراریش	کوز لرم باران اجره ای فلک میز ایش بن کمان ابر و رکدن دل بر الدخیس
خون ایله آنوده اشکم صانمه صانعه آب سجده کاه اهل دل او منزه و محاجیش بوسره و فتنی کوز لرم دن دوکیم خوناکش صورت دم او گلکون عذر ارک حضرت الدخیم صورت رسن زلف عییر ک مستر بیخ مرغ دله تجهود غم بجهه والمعنت دمحبت جام دمی سوز لرم بازار عشقده کو هر نایاب ایش	رود ضریه سوداده هنترش سیل شاد ایش تجهود غم بجهه والمعنت دمحبت جام دمی تجهود غم بجهه والمعنت دمحبت جام دمی تجهود غم بجهه والمعنت دمحبت جام دمی

نگره از اول دلخواه بیلدم آهی مضر ایش قامت موزون پایه نسبت اخشا ایش خد و زلف و چشم پایک شرمه ایش ایش	سازد طبیور و کار و خود دف چکه بیش سر و عور و ضر رضوانه کی طوبادخی یاسین و سبل ویان و نرکس لارکل
دو شه قانقه سیر اید بجی سمای عقده اول هه تابانه نست بوده برشته ایش	
کوز رکر جام جم لعل لیک، صبا ایش چوکه بیلدم هرتی بر عوده الونها ایش ایش هم کوی و صلاکت جنت الماء ایش ویرشم باوه هواه بیلدم ناجا ایش فارغ البالم دیدیکم بر قورد و عوا ایش مرشد هم هنام حیدر یعنی هیوا ایش نیسون مرشد رشادت حقدن اهند ایش	شول سقا هم در بزم حجزه لیک هجر ایش اشته بندادلم کند ز لفکه منصور بکی فارغ هشت جنان اول دینیه باعث هم لا هرم که خیل عروش ایچون بو غیری ظن اید دم ایر شوب مقصوده اول دم بزاد حد دست بگون ای رسدی بجا خادم عشق کلکه کی سالگه ارشاده وقت دسته
آسمان عشق بجی سیره چین تو حسید ایله دی یار صاحب عزم ح که بو شیخ اسا ایش	
او لا اولمن گر کدر نفشه اگر امدن خلاص بعد زان واقع او لو ریلیل شمشه ایمان بلیل او لمه بوله مرسن عاقبت دامدن خلاص ایتیوب سرخ روحی ایله اعد امدن بوله سر ایکی جهانه بیک دامدن خلاص	کیم دیر عالمده بولن نفس بد نامدن خلاص چون عدو ایا هماده الرزم او شر سلخ بیقوش آسا سکن اوی دیرانه دام دلا من ع رو حی حبس اید و ب بو زانه نفاهی کل راغت قل اتا نیستان ای اماره سکن
روضه وحدت ده پروار ایله عقا نیکه هام خدا	لا ابابی اوی بو بجی نیکه بولو دامدن
بو کیچ اسد ک کوکل هجر بنده ای باد خلاص غلک ایجمی عرق هجر ایتدک ای اشاد خلاص سست یاره و اقت ایتدک سن ای تاد فرش و صنده ز فافه اول دلی داماد خلاص یول بولو ب شیرین ایینه هچه فرما د خلاص	غک و محمد اوسون بی عقلت دن ایقا طالیبو شول عز دس که زمی زیور منا کور بندل پیشه فرقه دلدم بن جبال د صلت

شاه عشقدن ای پر شجاعه با کرد امداد خلاص		فتح ایدوب کرد بکون بن قلعه عشق ای پر جو پوت
	صورت ماقم اید سیرت نیک آمیزه در بویل تقدیم ایستادی چون بخی بی استاد خلاص	
کم سور عشا غنیمی زیر البت اید حمله عرض کاه عیانیت قلعه استر البت اید حمله عرض کاه کن و صلح چکر البت اید حمله عرض کاه طریق و صلح سور البت اید حمله عرض معقصدی و صلیت ره بر البت اید حمله عرض	عاشق دیواره دلبر البت اید حمله عرض کاه جفا اینگه او یارک عاد تیدر شرق کاه دریای فرازه سوق اید فلک دله کاه اسپن عرصه حسرتده اوینا در روی معشق عاشقدن نذکو اجتناب اید رسه	
	وقت سرما بجیا بلبل حسرتکش اولور نو بخار ایامی کلک البت اید حمله عرض	
وادی فرقه قالمدم بیلیوب بکر زده حلن عالم حذر قل ایتمه نه هار بتا ط خاکپا ینده او زانگ یون زیکی ایله بساط رتبه علوی بیلز چکه اهل امخط ط واقف اسرار او لوب بز عشقدن ایش حکای	اهل عشقک غیر بیله ایته کجه اخلاق ط مانع وصلته رای ایل الفت اینگه شاعره کربولو رسک اهل لازمه سندن بمحض غار فانک قدرینی بیلن بین عارف المیش غار فک ناز و نیازی بی وجدر دانها	
	نفرت ایدوب غلت اید کجه بولطفدن بجیا سوی یاردن بوی وصلی بزده قلدق استه	
کتاب الهمک ای زا بهز خوبی هیسر بیدر الفاظ که تحقیق المیوب بیلدم انگه تقریر الفاظ مجرد آدمه مخصوص حقک تقریر بیدر الفاظ قلوبک ترجیه ایهار بایلطفی	کتاب الهمک ای زا بهز خوبی هیسر بیدر الفاظ مکرم قدی انسانی خدا انتظیری هیوا اندن بو فیضه ولدی هظیر حمارات ایده هیوا اندن	
سلکم بر صفات اند در اسان اول مش انسانه دکدر بجیا مخلوق دیمه تحریر بیدر الفاظ		
دیگر از عشق حديث ایتم کزان ای استمان اندری تجیز ایدوب دیر بمحبت بیه و صد	واعظ خاموش ادل اهنا نزیه طوغم سماع فارغ اول عاشقدن ایشلہ همدی ایتمه دن	

تاریخ ایران اینترنشنال شیرا کا قدر زیاد	عشقی بار محبت چونکه احران ایلش
عرض جنات ایمیو بده عمر بکی قدر ضیاع دست او لو ب دلداره چونکه سره بلوش آطه آسمان قلبی سراج ایمیو بول اطلاع ای بعشق ک مشتری کم بود نایاب شد	وصل جانه جنا غرژده ویردی عاشقان خرف خشیت ایل و وزدن عاشق و عطف لا ابابی او ملت اسرار ک سیلم دیر سک اکر ال بنظم بحدودت لوز شهو ارید
بوس ای اگزیزینگ مالک اول ایم دی پیش	سویله بخی جان دلیدن بیره قلسن انتیع
او دلیخون سندن ای شوخ دلارم اراغ بیلرم کندی بی اصل مرد هیم بی خسنه صاغ کور حراب ایتدی کوزدن آفرات های جان مجون آس سکنی بایان هجرت طاش و طیع بنده کی بزم وصالکه قل شم بو شجران	نیزه فرقه احمد سینه مه داغ اذره دا نار شوچک جانی طامو مید ریا قدی شنی کریه وزارط سیل اشکم آه دل شرخی بانه وصلدن بی طرح ایلدی تقدیر حن کوشة ظلمت و ترک ایمک روانی شکه
روضه جنات عدنی یاخدا و براهمه	بولدمی زیرا بو بخی باغ وصلت کی ناغ
سوانی شک یاد و عشق اینی او بی خوش بخت اید آسیه شک آتنی تعظیف خالص و پر صفت موث ایسه ل جنیک اید رسک طاعنک بو علی او کرمان راز خدای او دلیک شف محجد پریزندز خداون قولله اه عطف کشافدن او لو ب آری سکبا زاده اش ایل صفت	هوای فصل زاه کل ایمه عمر بکی اتفاف در ونده خار و خاشاکی یقان عشق ایتی بخی اگر کبر و حسد هم حیل و حقد و خصو منکه کل ایدی کمی عرفان کیر علم لدن او گرگ بر قمه دامن الدن بولوب بمرشد کامل بولند مرشد که مل طور ل مظہر سوہ
ملامت کوتک بخی کسیو ب بو ایس عشق اذره	سو ای اول کیر بومیدان که سفن هدم اشرفت
هر شیخ او لو ری اسراره و ایض یوز بیکد ه بدر بدر ستری کا شفت او لو ریه حقی عقیل و اصف	هر شیخ کو و ب ملن ایمه عارف ماج و قبا و ه ارجو قدر ۱۶

بسم در کهندۀ اول آنکه عاکف امزدۀ شیخک او لمه خنا لف اشقق وارحدر همده را نف سن ما سوادن چون بیج عاکف علم لدن حسم علم معابر فن ایشون ریاضت او سون مصادف	حاسن فدا قیل ایدل ذاته صوتنی کر طالب ایک فیض خنده ایه در ولیشه مرشدۀ مادر پر دن پچک دیرسن طوت دست پیری خلوت نشین اول کشفه دلسا که کیم بو علوم راعمه دل دن
	اهل کرامه بو حشم حکمت خلوت و بجهی او لوده را دفت
تحصیل ایدلک علم لدن علم معابر فن نفسنی بیلیں اولدی عرف سر زینه قنه نا محلگرک حق سوزل زینه دیم خاکف غار غر جان خانه دو خدندۀ در یکف استرن اکر کنده بیکی بو ستره راه کاف عغان ایله بکشف و کرامت متراوف	دل عاقل ایک شخصی سن او کو رعافت بیلسن سین کمیں عجب که بو جهانده دکرسن ای پندی عقدر بو سوزم هسب حور با تمہر صاقن کیمسیه یه هر کسله بر اول سن پاک ایله بور آت دلی زا هر خوبیں حق بوله سلوک ایلم سکا او سون یاقداش
اخلاصه ایر طاعنکه البندۀ او لور سن بجهی کی بر مرشد پا حل مصادف	
او نوزکت نارینه یامنقدۀ در پوانه عرقی سکن لر بی صالیکم اولدلن جان ایله مشتی بنی سور عشقده نه رعنایلک احراف یم عشقده کشی و بخودم ایدلک اغراق شغایل اولدی چون لعل بیکلیه حضرت بیوب	شما عاملمری نور جاکت غلشن استغراق دو عالم فرزه مقداری کور فر کونیمه زیر ا سکستان ایدلک کرچه خنیده نار بزودی ایردشی نو صه طوفاندن سخات و محشر ایک شغایل اولدی چون لعل بیکلیه حضرت بیوب
	و صاکت ایز و ایلر سنک مجعون بی بجهی کر کمسا عشقده باشی ایچ یالیں بایق
لوحه سر معلانه جانده در جانانه با فیض کل چو الله احد یازمشش کتاب حسننه	سیرنی گو رصوی تیندر سن ای دل جانه باق قل چو الله احد یازمشش کتاب حسننه

نفعه کلسر جان باعشر هر دمی بجانه باق دور ایدر بر آنده بیکش کردیده فنازه باق در کمnde پاد شمشد بنده سی سلطانه باق	جان اور کوسترس و جمک عاشق بخاون زلفه بند ایش بخاون سکنیک عالی پایینه حا جب جهانک شهربی احتیار
بن حسکت شرحد بر جلد کتاب او مشن جان نقطه وحدت کورندی بخی عرفانه باق	
ایلر عاشقی خودم ایرکور در جانه عشق کورندکی بیلدی ابرا یهم او سلطانه عشق اولدی ترجیح عذر مزده کا ذ احسانه عشق ویرمهه معاقدت بر و بحر عانه عشق ایلر دی تا قیامت میکسه دیوانه عشق	جانب حقدان چاییدر دلا انسانه عشق ترک ایدر دی هیم و سخنی پاد شمل لا جرم دولت و بخت بقادربی زوالدر بامکل چون اساس دو جهاندر بمحی قرازیمیزی یا نیخون منصوران الحی سرتی خا شایدی
کور پو عشقک لذتمن کیم ایج رجان دیر دیر	موجب قرب و دلالدر بخی بایز دانه عشق
جان و دله ظاهرا دله اول رمانه عشق قطره دی بخی بند دله ولی اسرار عشق نالش و فریاد اتفاق ایندیر بکار عشق اولدی یخی چون کو تو سون کمسه اسرار عشق او لمیزه بزم استده داخل اوزار عشق کچدی جان دباشد منصور او لوک داشت غم دکل شد کرو قور مسے پازار عشق	شعل ویر دی پیغمبر جانا بزم اوزار عشق ست عیسوی ایش کوراون سکنیک عالی کلشن سر خداده بیبل اسا آه بکا صد هزار ای شکر غم خدمده دار شما عرق بحر غم او لور میدی رضا سیلیشی اس بش عشقک لذتمن سست و حزن اوزن راه عشقه او لدم عیان فرده و ارم قالمه
بزم عشق یارده هر کیم بر پیانه وش دست ساقیده لداب بخی بدر شاعر	
کور طا قلمش پرینه زنگیر کی اوزار عشق باسنه او شدی یکس و سه اشته که اغمار عشق کراولور سکده بوكون منصور کی بر دار عشق نخت عالی هتیله او لمشم ظیار عشق	ای کوکل دیوانه ملش کور سی اهلکار عشق ایلدم پک چوی تفیح ایندک اصله تبول ایتیک اغیار و یاره سرتی افشا نلور اصفهان دولت عشقه سیلان مرشدم

(۴۶)

		گوی جانان جندار آب کوثر لعل او
	کسن کدا سن بجیا باهی دولت با بهتر	
	ایمیش اول شه سنت در بان و خدمتکار عرض	
بو جهندن ادمه هم سجده قلدی هر چک	در دخشن یار ایله سرسته دلش نه فلک	
بن سکا حق دیدم ای خیر البشر لایه	لی سع استدر مزینه اکا هم انسان ایه م	
یادن کفرنا ولدی دیر لحق سکا حق دیک	خطبیه ولاک او قندی شئنه ای سیشان	
کورمه سن خوب جمال دیده بینا کرک	نقش روکیدن یو پیدا در سنگ داش خدا	
جا هل اولوب حقی چون اکاره دوشد حقی	لیلیه مو احک اسرارندن اولما یان خیر	
بولدی بجی اب میشکدن حیات داده	بولدی بجی اصلها بیو لده چکدی کی امک	
وصلت دلیلوب صدق قلیل بواره می چلک	بلیس کی دل عشقه کلزا ره می چلک	
منصوره کی سن جان و پیرک واره می چلک	حاصلی او لو معصده ک انسانه سوز ایله	
یاسن بو خراب ایلری اغاره می چلک	بورا هکیرن یقدی عمارت وجو دی	
ترک ایت ادبی عالمه سعن عاره می چلک	دیر سن اکرو اصل یارا لمفی ای دل	
پیاس که ادم دی یه که دیداره می چلک	سیل پس دنک جام جهان بین اوله اعم	
حفظ ایت دلني راز خدا اولمیه طا حر	جیجی بود اسنه بی اطمراه می چلک	
او لهی دخی بیز وال جن نیا یک سنگ	ای سنه خوبان اید عشقه زانک سنگ	
عقله سرش ر دسته جهانک سنگ	جله جهانی محیط زانک ایمیش لا جرم	
بتون پنجون آشکارا ولدی صفا یانک	زلف کندک بنی بندایده می ای پرس	
لعل یانک نظره سی آب حیانک سنگ	زنده اید بر مرده می لا جرم ای جان بین	
بو غم فرقتن آه بومی خانک سنگ	ای دل او ره کل هجر بیله بیاره کل	
چاه زنگز ازده قند نیانک سنگ	خرسته دل عاشقده عین شفادر شها	
فرقتن جان بخون غم میه سیخاره دل	حوال بیشی تجیه ترک ایده کور دانما	

		لیلم و صلند و در قدر در انگارک سنگ
سو بیو قلدی تکوچ و چه او زارک سنگ	اسدی بگرد لده بگون با د اسرا رک سنگ	
جان کوزی آچدی کوردم دله دیدارک سنگ	پنهه ه لورفع ایلیوب بو خانه دلدن ششم	
کندی چشم یکچه بولدم عاقبت دارک سنگ	بلیمیوب بر و بیانده آراییدم بن سفی	
شنی او نزد لده اصله اسم و اذ کارک سنگ	جان او نهاد شده صهان امیدم امر تو سفی	
تفو او لندی کشکو کلدن اغیارک سنگ	استم غیری بی همند اورکه بارم بوق نهم	
بجسا علم دلخی عالم ملکتی سو زنگ	چوچ چکیو قلدی حیران نظم اشارک سنگ	
بو جهندن یارک اولدی جمل اغیارک سنگ	بر اش عشقی هم یا قدی دلا دارک سنگ	
بهم حبیب اهم جسم وارمی انها کارک سنگ	کرچه معشو قم ولا گن عاشق مهنا نیم	
اولدی بقوتم دلا دل دمه او زارک سنگ	ما از لده دار سلک عهد و پیام نهم	
بن دلکیم دخی هر پژوهه عیارک سنگ	دارد صلندن سی دار فرازه سوئی ایدن	
ما آزندن بیندن او زک وارمی بیارک سنگ	سن بکا عاشقان ای بیل بن سنگ معشو قم	
در د عشقی دلابیار او لور سن غشم یمه	در د عشقی دلابیار او لور سن غشم یمه	
بن هیای عشقته اولدم خزی رارای ششم	بن هیای عشقته اولدم خزی رارای ششم	
مجده فضل ته صست اولمش صبور عشقله	مجده فضل ته صست اولمش صبور عشقله	
سن بکا هم من بکا عاشق دخی معشو قم	سن بکا هم من بکا عاشق دخی معشو قم	
پیک و صلت کلدی شیره جنابکد بن	پیک و صلت کلدی شیره جنابکد بن	
بطنها و صلنده یم جانا سلکله د امنا	بطنها و صلنده یم جانا سلکله د امنا	
ایلک عط عذر ارک راری ای افت بگون	ایلک عط عذر ارک راری ای افت بگون	
بجسا او لوب عینک دلده دیدارک سنگ	بجسا او لوب عینک دلده دیدارک سنگ	
شم و مردن هنیر نور جمالک سنگ	روضه جنابات همیش کوی و صمالک سنگ	
عاصقی شیدا ایدر خوب خصالک سنگ	صنت خدا حستکی او بیله که نقش امیر شش	
عرق ایدر عاشرقی نوره خصالک سنگ	صهاچنک هر تاره سی عجله بور شمع و ش	
کلامش ای عالمه لکفو و منا لک سنگ	سنده بونه حسن ای ان کوزهش بیچرسه	

خونگ او قویینه مرآچدی دلکش فی کی		نمایه آنهم هم اسما جمله دلکش سندک
		و صلحنه ایرکور بی آکله سیان شهها بنده قلان بمحی فی ساکر و صالک دلکش
حمدخی واللیل زلقدن اشاره ندر سندک	والصحي از احشکدن بشماره دلکش	او قورم اناهه بینا ه استبيل آیا سنت کر یکه هرف لفغان که نزدک سین دلکش
مصحف رویکده کی خطرل ق ائمه دلکش	چار گشاپک بوکتابدن الدیل معنای سخن	باشک باشک تا احشک دلکش سندک
اسمی قرآن دیدیل بو نر حاله دلکش	نابهذ ناد از حکمت باهی سدا یلدکش	اهل عقائد دن علکش به ایده دلکش
باده عشقک ای ساق الکدن ایچر کم	بزم و حدت ایچره ای ساق الکدن ایچر کم	باده عشقک ای ساق الکدن ایچر کم
جان دیدوب جانا ز واصل او لدک ب محی بگون	منزک دلمغه جنت مانه حاج دلکش	
سارق دلکش کو هلمی چالدک	گفرمه کیر دک عقلی الد کش	
حالی کور دب روح ایدوب هلکش	ای پری چپسک حدم حیسه ر	
سن بني انجام طاغلهه صالدک	استدم دلکش بیلیوب اصلک	
دیر میوب باشم قالدرو دلکش	پاکه رخصت او پکه فر صست	
لحظه یا خده اکلونوب قالدک	دستی طورک آنده او طور دلکش	
کیدوب اول آنده تیز دوف بکد	یاره مر حسم صارمه اولدم	
خاطرم ای یار دلکش آدلک	لطغه بکار ایدوب استفسار	
دیده دن آخان یاشمی سلدک	حسرتک اید فرقنک ای طله	
بن سکا اقرار ویر دیکم سلدک	دستی بکار طوطو ای کزار	
ایده هم جانا عقلی چالدک	او لقدر تلطیف اید بکه تعریف	
پاکی او پدم بوله صالدک	دلکشی طودم باشمی آندرم	
اشتهه بن کور دم آنده سق دلکش	جانی تندن ایر بیور ای کین	
تعی فرقنک سینه می دلکش	ای بزم هریم بو بیله نقش برم	
مع چون ما همی ایلیوب آیی		

بجای بحر عشقی طالع داشت

نهایت اینمیوب عمدہ و فاجاند او صاندزه لبلکن نو سیده باشد و در بدیهی این طالع داشت یا خداوند اینسان پر شسبتی خوابد و یاد داشت یتر مجنون کی جان بجا چون طلاق طالع داشت صوقوب پر ماغی بآشند است شول بولاند بزم بور غلام مرد دوپ طرافی قاتم دارد داشت دو شوب یعقوب کی خشم بزم قاتم بولاند کلو بدھ صور مرد حالم در ونم ناره بیلدزد کلو سفنا لوز و عدایلیوب آغم صولا ناره	بی و عد و صاحا لکله شتم حقا ای اندیز داشت وصالک بزمینه دعوت اید و برشسب بی فراس عده و بیست هزار زنده خواب فرقش داشت او عده عقلی بخالدی زلف پریش نداشت نفس بر فتنه اخزمائسی سمن یهم عشق طاقوب کرد اندیز لفک بی خوشوده کز دیر داشت غزو راه حسنکه مصر فراقد یوسف آسان بی بیخ اید و بیز دفرا نکلا شتم بگون که پریز او لذیغ رعنای بیلود گرخسته حالمد
برسیں و آنما ملکن که کوست دلکه خوب رویک بجا بخی بکے جانا مه نامی آندر داشت	برسیں و آنما ملکن که کوست دلکه خوب رویک بجا بخی بکے جانا مه نامی آندر داشت
کرچک تیر قضا در هسم کمان ایروزک مست و بیوش ایلدی هم زلف عنبر پر ک با غلک دک کرد اندیز مجنون کی بیوش داشت او بیله بر سحاب کامل غمزه حاد داشت عقلی نسب ایلدی کور دیده اشخوار داشت اینده دکریان و نالان آه بی کلکور غارت ایان اید رخاله هند داشت هشت جناتی مضره در فرشته خواست	مار جان از ردہ در اسکدہ هر بیوزک دبل اسود ای عشق دک با ده بچه کش بی حسن لیلا بیجا لک ای پری هرات اید و والد حیران اید رکش قی برا منون ایله قصه اخزمائان سمن حقوق ای صنم دمبدم کلک از فرقش دغاون وزار ایله طکل سلامه طاعلمش شکر کفار کی فامت موز و نئه سجدہ اید طویلک
آسمان عشق ایچده بدر او لوپ حستک شها بچی بی سرکشة ایش شیوه دلبوزک	طوب ایم سیدی برشسب باینی بیچانه سوق و شاددن دخی تابی بحر رقصی بیوب ایتمه تیپی بی صوفی مست همام او لذیغی
لیکت یا پری خاطر دیر اینی زمانه نداشت با صدری پایی زینه ساقی بیانه نداشت اشبود حالت حاید را دکوزکری هستاد	لیکت یا پری خاطر دیر اینی زمانه نداشت با صدری پایی زینه ساقی بیانه نداشت اشبود حالت حاید را دکوزکری هستاد

(۴۶)

اَسْتَانِي اَوْلَدِي بِالْيَمْ بِنْ مَحَاذِنْكَ اوْهُصُورْپِيْكَرَهْ دَرْبَانْجَمْ بَخْزَنْكَ	تُوْسِيَا درْخَلْبَهْ سِيْفَرْدَشْ اَسْعَارَهْ كَرْكَنَهْ اِيْسَهْ دَهْ سَعْدَدَمْ پِرْسَهْ اِيرَمْ
جَهْوَلْوَبْرَهْ دَفْرَهْ اَعْمَالِي بَچَونْ دَيْوَانْكَ رَلْفَ يَارَدَنْ بَشْقَهْ اَغْزَنْ سَعْدَرِيْجَمْ پَشْنَهْكَ	سَوْهْ اَعْمَالِي بَيْزَلْمَشْ اَيْ كَرَامَهْ كَتْبِيْسَهْ رَازْعَشْقَيْ نَاشْ اَيْدِنْ طَاحِرَهْ شَهْدَرَهْ
اَولَدَكَ بَرْسَهْ بَسَهْ قَيْ يَرْ مَطْرَهْ جَهْيَ	
يَارِي بَرْسَهْ اَيْدِي دَهْمَهْ اَغْزَنْكَ	
جَسْمَهْ بَأْوَبْ كَهْبَهْ اَيْتَكَ دَيلِسَنْ اَيْلَهْ مَبْسَلَهْ كَيْيَيْ بَيْ جَهْ بَأْيَنْكَ دَيلِسَنْ اَيْلَهْ نَاهْ كَهْانْ سَيْنَهْ خَراْبَهْ بَأْيَنْكَ دَيلِسَنْ اَيْلَهْ اَشْكَهْ كَرْهَكَهْ شَرَابَهْ بَأْيَنْكَ دَيلِسَنْ اَيْلَهْ رَاهْ عَشْقَهْهَهْ تَرَابَهْ بَأْيَنْكَ دَيلِسَنْ اَيْلَهْ بَوْدَنْ اَفْرَوْتَرَعَهْ بَأْيَنْكَ دَيلِسَنْ اَيْلَهْ هَرْزَهْ بَوْزَدَنْ كَهْ عَقَارَهْ بَأْيَنْكَ دَيلِسَنْ اَيْلَهْ كَثَهْ كَنْزَهْ فَخَهْ بَأْيَنْكَ دَيلِسَنْ اَيْلَهْ كَلْ بَنْيَهْ لَهْ صَوَابَهْ بَأْيَنْكَ دَيلِسَنْ اَيْلَهْ	طَبْرَاسْنَهْ تَقَابَهْ بَأْيَنْكَ دَيلِسَنْ اَيْلَهْ طَخْجَيدَهْ بَكِيسَهْ شَكْلَهْ بَأْيَنْكَ بَنْ عَظَمَهْ كَبِيْ قَوْسَهْ بَأْيَهْهَهْ مَرْكَانْ شَيْرَنْهْ اَخْفَادَهْ سَنْ بَنْ بَرْزَمْ وَصَالَكَدَنْ حَدَّاقَدَهْ سَهَهْ دَارْفَرْقَهْهَهْ بَنْ بَرْسَهْ كَرْدَانْ قَلْوَهْ اَتَشْ حَسْرَلَهْ اَحْرَقَهْ بَأْيَدِكَهْ جَانْ تَهْ اَولَشَهْ عَمَدَهْ كَهْ ثَابَتَهْ هَرْجَفَاهْ بَأْصِيمَ سَكَنْ عَشَقَهْهَهْ دَيرَانَهْ اَوْلَدِي اَيْ صَنَمَ سَرَوْقَهْهَهْ دَشْهِيمَهْ لَهْ عَشْقَهْهَهْ سَهَهْ
صَوَرَتْ اَوْمَدَهْ بَهْجَيْ كَوْرَدَهْ حَقَصَهْ كَسَنَهْ اَيْهْ حَاجَتْ اَسْقَابَهْ بَأْيَنْكَ دَيلِسَنْ اَيْلَهْ	
دَاعَهْ دَرْوَعَهْ شَتَهْ كَوْسِنَهْ اَيْجَهْ دَارَهْ جَهْرَوْ جَهْفَارَهْ كَلَهْ دَلْ اَوْلَهْ حَوَابَهْ عَهَارَهْ اَيْلَهْ مَدْبُوْرَهْ صَهَهْ دَهْ بَوْدَلْ بَهْدَارَهْ كَلْ شَتَهْ كَنْهْ دَوْتَمَهْ اَيْ بَرَى بَاهَمَهْ بَنْ بَوْنَاهْ كَلْ اَهَدَهْ هَاهَكَهْ بَجَونْ لَاهَنْ جَهَكَهْ بَنْ بَرْكَاهْ كَلْ هَرْزِيَهْ اَوْلَهْ دَهْ دَهْرَهْ بَأْيَهْ بَارَهْ كَلْ طَوتَهْ اَعْنَاهْ تَاهِتَهْ اَيْهَتَهْ اَيْهَتَهْ بَهْ دَرْكَاهْ كَلْ اَشْتَهْ بَوْرَهْ فَرْقَهْ كَهْ بَأْيَهْ دَنْ اَشْكَاهْ كَلْ	هَارْفَاقَهْ بَانَهْ دَلْ اَيْلَهْ بَوْرَهْهَهْ حَارَهْ كَلْ صَهْرَوْ قَارَمَهْ كَلَهْ كَلَهْ بَأْيَهْ عَهَارَتْ اَيْ صَنَمَ لَشَكَرْ جَهَرَهْ اَوْسَكَهْهَهْ جَهَدَهْ عَهَاتْهَهْ بَاهَمَهْ اَتَشْ فَرْقَنَهْ بَنْ بَيْقَدَهْ بَهْتَونْ كَلْ اَيْدِكَهْ تَشَهْ دَلَهْ وَصَالَكَهْ جَهَرَهْ فَرْقَهْ سَنْ بَنْ بَهْدَنْ بَسَنْ اَوْلَوْبَهْ سَنْ قَلْمَرَهْ دَلَهْ بَهْجَيْ دَوْشَدَمْ اَيَا عَاهَهْ شَتَهْهَهْ شَوْيَلَهْ كَهْ خَاسَلَهْ بَهْ حَفَظَهْ اَيْدِمْ كَوْكَلَهْ بَنْ مَهْرَبَهْ شَوْيَلَهْ جَانْ

		آه و غمان ایده هنوز بایع فراق ایخنده کور
		روح مصور او لدینگ اول صنک یقین ایله بیلک اکر چه سخما دو شمه بر آه وزاره کل
		ظالم بسیگت بولمعه دلداری سن قدصاف ایخنده کوزلر یاری سن
		طشره با تمه دلده دراود دلده بول سنده در چون هر صفات ازل اتنی
		حقی بیلکس هر او ک بیل سنه دلده در چون کتر مخفی بر قرار
		دلده در چون کعبه پرورد کار دلده در اسد امولا هرمه وار
		طشره با تمه دلده در او دلده بول سن نجنت رمزینه بول بوله کور
		عفندی ترک اید و ب اکاه او له کور جننت و طا مو و حشری نوله کور
		صور و حش احوالن افرار ایله سن مرجعک خارا یمه کلزار ایله سن
		طفل قلبی بونده بیدار ایله سن تارک صورت او لوب معنا یه بول
		سخما تو صید زین دان ایله طول طشره با تمه دلده در او دلده بول
		گریه حسر تکه جانا دیده پر چون او لدی کل چون از ل پیوسته ایدم فضل حقدن و صلکه
		عین ز لفک پریشان قلدی بن سخاره ای پرمی سپکنند کر چه باکه صورتک
		نار چرک اه بین احوال اید و بدر دمید عقده خود طی عت واذ کار و شکم جان بیک
		اشک پشم ماه جاری بیل چیون او لدی کل با عاش فرق د لا تقدیر بچون او لدی کل
		بود و ع آتش ف قلم مشکون او لدی کل کور ک نقش خنایک دیده کرد دن او لدی کل
		نامید او لم حیاته حال د کرون او لدی کل جرعه تعلیک حمله هرسون او لدی کل

(۱۴)

غم دل احوال عاشق کرچه ای سیلا سکا	لاکن اول چنون عشقه صورت چنون اولدل کل
او لست شفته و حی رسوای حق عشقک جو شن	افتخار الد رو بگمی معنی مطعون اولدل کل
مازینیم نازی یارم نازه کل نازایل کل	ببل اسما تیرسا آوازه کل نازایل کل
نو بهار ایامیدر کلار آچدی بازی ده	سنه آچل ای خنجر تام نازه کل نازایل کل
کاشن جنکده ای شوخ خندیم عنزیب	هر سخن بن ببل دمسازه کل نازایل کل
افرا افرا کرچ بکاغم دل اعشاری کن	آشنا ایتمه بو پخان باره کل نازایل کل
شک اراغ اولدکه کوزدن هجر ایدرس آنچه	را خیم بکش وزره سنک اندازه کل نازایل کل
شیوه بگز ایتدی که مشووق از تار عشقی عاشق	دسبدم بگمی به محظ و نازه کل نازایل کل
راه عشقه چون بکاعشق دلیل	اولدل ای جان من شوخ جمیل
اس بیو بولده چشمہ دوچشمی	قدم اجرافی سبیل الله سبیل
د عوت ایته سمت عشقی جنت	ای پیه مز افر رحیم سبیل
شم عشقک قلمه اطفا حرثه دک	چونکه جام اولدل ای اوں شمع فتیل
بی دوا بر درد د اولدم بستا	بو وجودم اوں سبیدند علیل
خود صرف صفتی بود سی شن	بوجهندن زاهد ایلر قال و فتیل
ایته استغنا بی اولد رکم	بی سیم رکن شیخ هجر کله قتیل
اولدلی پس فرقنکدن نار عشق	
دو شدی بخی اک ماشد خلیل	
بهم اهل ملامت اولدیم سیزیمین ای دل	دحی اهل خرابات اولدیم سیزیمین ای دل
سیلوس بن هوای شفله اشقتیم حلا	غزین بحد ذات اولدیم سیزیمین ای دل
جنسن الیمه اطواری بندن فرغت قفل	اسیر و هجر و حیرت اولدیم سیزیمین ای دل
جهنمک راحت و دوقی باشه بر بلاد اعم	رفیت در وعنت اولدیم سیزیمین ای دل
فراغت ایوب صحبت کمی دولتمن عالمده	نهم تاریغ بورت اولدیم سیزیمین ای دل
نه آه طالع نرم و صالدن ایلدی محجور	مقیم کم فرقت اولدیم سیزیمین ای دل

<p>بهم منفور رفعت اولدینیک سیز میں ای دل شد ای عشق و موت اولدینیک سیز میں ای دل کر فنا محبت اولدینیک سیز میں ای دل ندیم آہ و حسرت اولدینیک سیز میں ای دل</p>	<p>بوده و دنگ عدو جا حق نزد مدنہ بتوں لاشی دام میخانہ عشق و موت اسیر و بندہ سے ہوا عشق و موت شرب لا ابا لیم رفیق موسم غدر شاط و شنہ بیکار میں</p>
<p>بهم بھی و میں بیانی سیلہ بچوں اغ بہ شب بڑی بولدہ دفع طلت اولدینیک سیز میں ای دل</p>	<p>سنک بن جای حاجا اولدینیک سیز میں ای دل سنک بن مرزا فوز دستہ حمرہ عشق و موت کھی تھر کھی لطف کھی طوری جملہ سندھر فصاحت با غنک سٹلیں بن فہر سازی هم جا لکھ جلا لکدن سہ دعسم او لو پیدا عصای موسیٰ ہوان کھی در بیانی اعدام کھی در دو کسی درمان کھی ہوت دکھن جیون کھی ایجاد کھی عدم کھی افساد کھی الہام سن اوں قریں کیں احمدی سعادہ شق و شق حیا رت جاد دلینک مراد عرض جا لکدر جہادات درختانی کتو دک نطفہ نطفک ظہور ایسہ جلا لک سر ترو بران او لو عالم حمدہ رکعہ و بخانہ و در دیر و در مسجد کہ سنسن ٹو سترن ہر صوت و نقش و جیان ایبر مقصود میں سندن او لو الہار او لان سکا د اصل او لامک د صدا فتح و ضبط ایتند کہ سنسن کش و صلت شست احمدی خاقان سی نقاصان ھنڈوں ایسہ تتریہ و تقدیش شریعتہ طریقتہ سنک را حقیقتہ</p>
<p>حیثیت مظہر ذات اولدینیک سیز میں ای دل زخمی واضح اولدینیک سیز میں ای دل سنک صاحب نظمات اولدینیک سیز میں ای دل سنک بخوبی مقامات اولدینیک سیز میں ای دل کرا بآد و خرابات اولدینیک سیز میں ای دل دخن طور مناجا اولدینیک سیز میں ای دل کئی ستم کہ مدد اوات اولدینیک سیز میں ای دل سکا بورن مضافات اولدینیک سیز میں ای دل سنک صاحب حبیبات اولدینیک سیز میں ای دل جا لکدن عمارت اولدینیک سیز میں ای دل زخمی معبو دو کہ اس اولدینیک سیز میں ای دل کہ جملہ صورہ مرأت اولدینیک سیز میں ای دل کہ بادی فیوضت اولدینیک سیز میں ای دل سنک صاحب بیو خاتا اولدینیک سیز میں ای دل دخن سردار غرات اولدینیک سیز میں ای دل دیم صاحب کمالات اولدینیک سیز میں ای دل زخمی صاحب بیفات اولدینیک سیز میں ای دل</p>	<p>سنک بن جای حاجا اولدینیک سیز میں ای دل سنک بن مرزا فوز دستہ حمرہ عشق و موت کھی تھر کھی لطف کھی طوری جملہ سندھر فصاحت با غنک سٹلیں بن فہر سازی هم جا لکھ جلا لکدن سہ دعسم او لو پیدا عصای موسیٰ ہوان کھی در بیانی اعدام کھی در دو کسی درمان کھی ہوت دکھن جیون کھی ایجاد کھی عدم کھی افساد کھی الہام سن اوں قریں کیں احمدی سعادہ شق و شق حیا رت جاد دلینک مراد عرض جا لکدر جہادات درختانی کتو دک نطفہ نطفک ظہور ایسہ جلا لک سر ترو بران او لو عالم حمدہ رکعہ و بخانہ و در دیر و در مسجد کہ سنسن ٹو سترن ہر صوت و نقش و جیان ایبر مقصود میں سندن او لو الہار او لان سکا د اصل او لامک د صدا فتح و ضبط ایتند کہ سنسن کش و صلت شست احمدی خاقان سی نقاصان ھنڈوں ایسہ تتریہ و تقدیش شریعتہ طریقتہ سنک را حقیقتہ</p>

(۴۴)

بگا و صدکت مساحت او لدینک بیلر سیم دل	نکاه لطفکه بجهت هم غیری مردم یو ف
نکاه که خوش حکای او لدینک بیلر سیم دل	بهشت و حوری و رضوان شراب و کوشوغان
و صدکدن بحیات او لدینک بیلر سیم دل	دخی و زونخ دخی زقوم عذاب ازش و غارل
دخی بردو حرارت او لدینک بیلر سیم دل	که سعدن غیری پیسیل و محبت قالمدی میله
بو عالم هجیا لات او لدینک بیلر سیم دل	
ایچی خسرو کلی سعده دو شویه ران ایچی بخی	بو دورکه بن نه حالات او لدینک بیلر سیم دل
ملک و صالی بیچد که بوبانیه آناده کل	ای هرخ دل ای هرخ دل وقت تحریر باده کل
ایتیش دخی جنس قفسن کندی کن زاده کل	واسمه دوشور سکونتی بو داش فانی بو کون
مشعل کلکی کوردینک دنیاده هر قیاده کل	او لوپ حریص بندک طبع برداشی کرد و بده
ورد بقایی بولسون تارو ضده اقصاده کل	بوروضه فانیده چون بیترن گل بوقدر بیش
یار ایله بیول بوله دی عبر تله باق فرماده کل	ای تیشه فرقه ایله کوه و صالی دلمه دن
کورنه باز لمش و کلک هم افسانه لیلا دکل	مجنون صفت او لمه ایسه عاشق و صالی ایمه
هم تیشه بکت تغیریدر ذکر دام ارشاد کل	کوه و صالدن مقصد جسم تیف ایش بله
جنس قفسن تن مکیده هرخیه بول الکله حهان	جنس قفسن تن مکیده هرخیه دل الکله حهان
در دنیاده هجیا بیوی فرانی شیخ	در دنیاده هجیا بیوی فرانی شیخ
بیوی و صالی طویر لم کل با بخی عقداده کل	
عالی بوزیریت ایله تویی حس	طوغوب ایل سالست عوشه به بچو قدم
ش فاکه بحق انتمه ده الان انچون نمیدم	اور دیکه کوسک شارت آسماده هر طیک
صالح بکونین او در هم با دشاده دخی شم	عدل ایله احکام شرعی رحم و شفقت منبع
جود علیه بیلندی بی شک سراستم	کوکن جوز شید و ماه نوزندن او لدی پیش
وار لغندن یاره دل دی دشی عقبا لاجم	یاره دلزدی دو عالم یاره دلما بیدی کر
مر حبا یا حسب المعراج شفیع المذهبین	مر حبا یا حسب المعراج شفیع المذهبین
حق سفی عاملره رحمت کن همکاره شیخ	
قلدی ارسال محمد بیدای رسول محترم	
کر شفاعت ایتماییدک دزه بخی قو لکه	

		فالورایدی تا ایده سده نده لاشکت لا جوم
حافظ او نفرزدی دلم دلداراید خوش او مسم نار و اتفان ایدر دم ناراید خوش او مسم آه و فرید دلبراید خاراید خوش او مسم کشود و صلد لای اغیاراید خوش او مسم نم کما نا احتی دلزاید دم داراید خوش او مسم تا است بزمده کی اگر راید خوش او مسم	راز عشقی فاش ایدر دم پاراید خوش او مسم پیاز ایکن شمع عشقه بی صد اپ و اند و شش و صلت جانا نجون بیل کی حرضیل کل ترک اید و فرق ت آینی کم کمید دم طلقا پار قیلر جور و جفار زا چه اهر دم کلا عشق اقرار ایتم ایدم بند و زاهمن بی	
	بن کدا ایدم ظاهر آنجی غنی یه م باطن کنز عشقی بولز ایدم پاراید خوش او مسم	
باده عشق ایکوب بن آه که سر خوش او مسم او لرز ایدم صوفیا کر او دلیری روکش او مسم ایرده سردم همچو او دنایه منقوش او مسم ایرمه سیوب بن لامکانه خانه بر دوشه او مسم سدهان رایم کی بن زنده پرسوه او مسم	فاش ایدر دم سر عشقی مست دخا موش او مسم زهیجی ترک ایلوب فرامنیزیر مفان ایتاییدم سجد و کربن قاتی سینه در دلوب زند حقده یا بقول ادولوی ایدم ای اینی حیچ فدا ایلری ایدم جانی جانا نا ایکون	
	بند و ایدر دم جهانده عابد و زاهن بی بجهیا تحصیل سهرت کرمه سیور خوش او مسم	
وصلات باغنی روضه علیا یه دلشم زرمزم نه اول رکور اعلان یه دلشم بن مریم لقانی توئی تیکمکش بر آن آنی ذکر ایمکنی تقیراید دل حرب الدین جنت ما وایه و فرش و صلت اوینی کعبه علیا یه دلشم	ای پارسک اول تدقیکی طوبایه دلشم هم اعلیل بکت باده سنکت جروع سفیان خاک قدیمک چشمک محال البصر اولدے ذکرم دنی فکرم حمه پار کیچ و کوند ز داریندہ شهاد مقصد عاشق من ایکسن چون چ ایدرم بیت و صالکده سنکت	
	زاده دلکم میل ایده یم سهرت و شانه بجهی شدم دلت داراید دلشم	
عذر صاحبک گیکناره من پار و جهان زوره ام چون بوی وحدت آنده در آنی زیانه ویره		

عین المیقین سر ارینی شنک کمانه دیره م	محمد و اهانند بگا سودای غینک ای حشم
بن برو صالک ساعیت کیوز بیک خانه دیره م	اول مدعا و بدر بکا فردایه بکوون و قنکی
استشنه بو در بوسکنی خلله جناب زد و بره م	کوی وصالکده وطن طوئی بوجان ای طوبن
اکاه ایکن بوراز بن کنندم زنید بکره م	چون ماسوار عارفه حجیان فی شسته
علم المیقینک سرینی ظن نهانه دیره م	سیدم یقین اول غنچنک غنچه فی اصلیانک
بن قد طوبانی دلاسر دروانه دیره م	کیم در طلانک شیرینک صرود و رانه قاتک
بن عشقه اکوده عشم میبا ذیره م	زرق دریادن زا هد اعشقی زی خوبه
و حی خدا چون بجهما نطق دربارم بزم	طن ایتهه فی قیمت آنی کمر ایکانه دیره م
بزم عشقکده هنک بن چونکه سخنرا داشم	بزم عشقکده هنک بن چونکه سخنرا داشم
ناقیا مت ایک ایچون منست و محشور داشم	خرقوپش رند فلاشم ولی ظاهره بن
رمح قدسم باطنان بن و جیهه موادش	لیک حیات ادم باطنده هستور داشم
لیک حیات ادم باطنده هستور داشم	کور زایدی اول بجز سرتاقدم نور داشم
کور زایدی اول بجز سرتاقدم نور داشم	ذ اکرم هم کندی کند مده مذکور داشم
زنده قلدی جمله مخلوقی حسما تم جاودان	زنده قلدی جمله مخلوقی حسما تم جاودان
بجهما هر دلیده بن جحمد داشکور داشم	بجهما هر دلیده بن جحمد داشکور داشم
استرم عالمده لشنه و رد خذان استرم	عشقه چون بلبلم نالان کلش ای استرم
اهمم اولت عشقه آنی حران استرم	ذره جمعش او ملسمه ارام و رست بوله م
عشقه بن پروانه هم شمع شبستان استرم	پر و بالم جسم و جام شمع عشقه باید برو
روزی قل پاربی ای حق عشقه جانان استرم	نمغت دنیا حرم او لسوت بیها الگه عشق
حرزن بیعقوبی عطا قل ایشک عمان استرم	ویرمه بیارب مکنی هم حکم سلیمانی بکا
میتو ایم باهنده بوز طوئدم احسان استرم	لامان با مصطفی یا خاکونین اصفیا
خانکیا یکدن سنک بن در ده در طن استرم	ی طبیب دای شفیع در دمند و عاجزان
یار سوی ای ته سنگون ترک جان ایسترم	یار سوی ای ته سنگون ترک جان ایسترم
حید و صلکده قوکنک بجز قربان استرم	حید و صلکده قوکنک بجز قربان استرم

(۵۹)

بود ویر باز و دصلانگدن چو بر محل دسته تیم بلر کله و محل باره عاقبت شایسته یم کاه بن در دفعه فرقه ای دل خسته یم ششتن تا بکاه هم بن سکا پیوسته یم کاهش عنشق ایوه بن بر غنیمه نورسته یم	یار سنک کیسوی غنبر بوینه پابسته یم یاند یعنی نار فرازه غشم دهل شچون بکاه کاه شفایا ب و لور میهار و دصلانگدلا دو رایم بیت جاگدن شندر دلبر ا در دسر و بیره بکاه محل عذیلیا و قتلک
خ ر حسر تک در دزم مجسم پر چون این اشته بن فریاد بلبلیدن خمی و استه یم	
شمه ر خسار یکه باسته بن ایا غایانه یم محاس هجر کده ناکه که شمه سورا شیم کل سلس لز لفکه با غله بقی دیوانه یم بو سبیده بج و کندس اکن میخانه یم ای صنم کور حالمی بن خادم بخانه یم اشته کلام سایه این طالب پیمانه یم	بن سنک عشق کله جانه که بچه برداش یم رشته عمر دادم سمه ده مفراض غم مرزاده ویر دم عقلی سیک و دصاله بویجه کوی و دصلانگدن سنک بن بشقاو ابوده کور دیکم کوند ببر و مرآت دله صور تکه بزم عشقه دعوت ایش چون شی اوں بیرون
خرمن و دصلانگدن آندی او بقی با در فراق اسباب هجره دو مش محبا برداش یم	
نیچه یه دک کون زدن حون حسرت دیکم غزم اید و ب عیزیزه بولک فانی بیه باغ و دصلانگدن هلم تاخم شات اکه لم کو تو رو ب باع بقایه ایله بهمت دیکم اکله هلم ای بیانه خیط و دصلت بوکه لم پیچم جامه و دصلی ایله سرعت دیکم هرچه بادا باد افی کل ایله غیرت سوکه لم سوزن عشق ایله جانانکی خلعت دیکم سلیل حیثیم دن آب دصلت دیکم	ای کو کل ملک فنا ده نیچه محنت چکلم ترک اید و ب عیزیزه بولک فانی بیه باغ غنر بوند و محصول جمله محنت او لور سوکه هلم بیانه فنا دن بو حیا یکه شجرک رشته عمری دولا شدیر دق تلاش هجریه اوره هلم پیرا هن جسمه عدم مفراض غنی پاره پاره او ملدی کرچه هنوز تن جامه عید و دصلت یکه یقیند راسکی اشویه اهلو راه عشقده تشنگان حسرت سیرا بیکون
شب طلبده بروج و دصلانی تسبیح بچون	

	طوب آه و بجهش شمشیر غیرت چکلم	
نور و جهش بجهش ایدر والستس کی چهار گیم اسپرود دعا بر کوایم والضخی هم طاد نا ویر سیدی کر خدا علم دهن ز انگل من جیب کبریان خاتم المرسل د خی	رلوفناک پسیر میر و القیل جانا لا جرم حق سنک لولاک بیور دی شکای خرم حق اونهمی کر کدی عرش ایده لوح و سلم بجزه قله کندی یکمک شب عالمه میت هرم اوی کیپهه لعوسه دندی فردوس ارم شنه ق دعوه زایکیمی هیئت او زره بردنا اوچ فاله دی ابرن باقی بوردن یا کفر هیئت ارم ذرا نهانک دیران ضیا ملا نقلغه بجی بنم	چیز کر دون رقصه کیره دی قضم خوزنیلکتو سن شفیع بن بولک اشتابه نصب دندی اوچ منندم اولدی حقی او کچه بخت شر شعله دیردی نور و جهش شمشیره که به
منا کپای شفقتکن اول سیدی بهره مند محوا اولوردی بی ضیا بجهش توکلت ای ذکر کم	امیرینه بیارک رضادان غیری هرم و اردام غزه خوزنیلک مقتولیم ای فتنه کار جوش ایدوب پرسیل اشکم بیقو بتسا سفا ویر میان جان ایره هر جانان بن ویر دام قیرمه باری خاطرم کل طفلن بی تیرزی سینه صدد پاره مه طوقمه ای طوپ نیلک	ایسته ده صدد پاره پیچ بجز ایله جان و تم یاندی ناصره تحوادلی غشن و گفتم قلدی بر با دهزاب کوراشه بیت اخرم چشم جانان فانکندر دخی زلغی سرم عزمکت واری ختمی محمد و میان اشکم طاشرن کل بیورده کم قلعه دلکدر بدم
بجیا عین صدد فدن کورشان ایتم بگون چار سوی افتر اقدره اشته در عدد نم	دیدکی ترک جان ایت سن بن جان اول دم یوسف آساسن بلاحت تخته ایله جلوس یا قمر کل پیره من صبرم فرا نیک نارینه عرض دیدار ایلک بدن دینچ ایلک فور سن او طور خارا ایله ای کل هکستان ایچه ام غزه خوزنیلک مل قلعه سوق ایمه	هم کو محل هکنده شا هم سکا سلطان اول دم بن واروب بیت اخرنده ینه همان اول دم استرا ایلک جامه حسین عربان اول دم غالبا مقصود که ای هزار و کریان اول دم بلیل آسان فرا نیک ایله نالان اول دم عید و صلی بکل کلسون سکا فربان اول دم

(۴۷)

بغايم آمده است هر کجا هيزان اوله يم و مبدم مشاطه قدرت نگهبان اوله يم راه عشقده خاکپاک ايلك يكسان اوله يم باده هجر کله باري هست و سگاران اوله يم	بدرستگدن نقابي قالدرای ماه تام حسنک دير دگر زمينت اي عود من ل سناك منزل و صلن ايلك شنک ديلرم آنگاه اسکون آب و صلاک قطره سكين يلوك بندن
اسان عشقه اي بخی عوج ايتسم کرک نار هجر پارايله هجر کجه سوزان اوله يم	كل بوزك كلتر ایکن نيدرم كلزاری بن يانع جماکت بکی لار ايله سنبل پر تو حسک ايش عالمی تویر اي ن
يان رسن بکا يار ایکن نيدرم اغیاری بن کون بکون انهمها ایکن نيدرم از هاری بن هر کمال و ار ایکن نيدرم اوباری بن بو یله جمه یانا ر ایکن نيدرم اوباری بن مسکن او در ایکن نيدرم بود اري بن	جانی عشق آتشی ايلدی بر یان نشم کوئی و صلاکت سناك جنت اعلا گش
ترک و قار بجمسا مو جبه و صلت ايش مانم او ل هار ایکن نيدرم بو عباری بن	ای علکدن گور چلام من سه تا بان ایچون عادت او لمش جان وير لر کم بهای صلسه
عید و صلده ه بو جانی بسلام قربان بخون نازداو استقنا کفر غاشقه بر جان اخون بن شکورم و مبدم من صاحبلا حسنهون جر جهل اطمیه جانک بی بهار جان ایچون وازه مر ظلمه تارق چشمچه جر بان ایچون او لسوون عشقه کرفتا رسکوس جان ایچون او ل هر فا در سوالا کسکو زیک قان ایچون دوکدی	چون جفا در دانها احسانی یارمن پرینه در شهواری ديلرس دوش محظوظه سین حاصل او لدی چون يلوك آجیه بخضوع باذه هجرک ايش خدا بضم ای پر کے در دشیه ه شیرن يلوك گرچه سکا
در دین در مانی در در چونه سید کت بجمسا ا سرسته ا فشا ایته ر شمار در دنی درمان ایچون	ای هانی کون و مکان هر کله او لوند جهت
جه ب عشقه قدر ته در انس و هلاکت کیهی عیش تفکدن احیا ایته سکت قران ایله قدر کیهی عرشان ایله عاز فرقی اسراره ایندک تر جان جسلهم ایجه ایله ه عشقه ایله ایله ایله	کشم عددان های خلق ایله همراه د چهار جسلهم ایجه ایله ه عشقه ایله ایله ایله

گزنشان اول دینی عامله طوله بینی چون نشستن بیدن دیدک بر جینی سلدر کرد سن مساوون آیریسک کو کلده عرقا غیره عشقک هد سیله کو کل درک داسکه کو کل سن عاشقک معشو قین هم صادک مهد و قسن	عارف سنه بولدینی بیدم کو کلده بینی عارف بینی پولور دیدک بی شباه ای کل دفع ایله بالجله اه بوسون سنه بونده حاب امراض نادان ره بوسون دمچه هر و ایان هم عارجک مترو فین جله رکانه بی شبا
بو اون سکرنسک عالمی تحریک بیدن سنه بینی او لش بورا زک تحریک بینی تو لک ای جانده جان	کل ای در دلی کو کل در مان ارا رسن ای نین دو ایم در دارم اضمه بولور کیم هم بین پنجه کله صورتا اکار رقیبم بن رقیم بن یمه جامع مساجده امام و هم خطبین بند جنت الادی صورت رک عویتم بن یخچه محارمه هوس ارکی حقه جیم بن بینم بوجانه هجان محقق سیل محیم بن
کسی در دم پوترد و کسی در دام هم هر در ده کسی عضبار کسی عادل کسی بخی بختیم بن	دل او مارسن و صلت دلاری سک دیوار اهدم ایدک پارایله بزم استده دل ولی سرط اویل پیش که ناشقیا رسن کم کرکز لفی چکان پارایله بازی عشق کنج اسرار جوهرین صرف دیدک عارفره
می ایله بینه ده او کرندک عشقک علمنی بینه آنک ایچوی سکن بینه ده سکن	طوطم اشیع فراته بانفعه پروانه سکن مسکن فرقده شدی صورتا بیکانه سرط اویل پیش که ناشقیا رسن ظر صه عشقی بجهه ای دل چونکه سک داده اشرمه سکن بز خطاين بقدرین دیر آن سکن
شوق عشقک بایدری جامع ای جو انم قند و کن بجزیمی پرخون ایدن تیر فرا نکد سکن خار حضرت بوجود ماسته بخود ایلدی	نوچشم الده وارم جانده جانم قند و کن بلبری وحدت شراب ارغوانم قند و سکن کوزاری زکر جیبی کلند انم قند و سکن

ای بزم صبر و قرارم محبر با نام قنده سن کر کی بز رفنا فاشن کنم قنده سن باز در قلیل و نهار محو اولدی قاعده قنده سن ای همچوی منک خطا عنتر فشام قنده سن	غارت ایدی صبری عشق کفر ارم قلیدی سینه می قلدی سپر شوک شک ملامت کیز پراچوب شیخ حاکم سکنه پروانه دشی استشناق بیکوکل زلفه خدا کر بیز
فیض عشقدن بور بمحی چیات جادا ان ای بزمچی ابد روح رو اغم قنده سن	
در دلی گوکل درمان او مارای درد و لقمان زده دو شدم خبارک تابنه بن بازه و دسلک آن و خوناک ایله اکوده در طوبایمک شوقدن آن و اقلن حشنه خبر دی ای ساقی تصمهای عشق زلفه کردک بوئنه طاقدی و فاسی بوق کلک خارف ایکم سینه می ای غچه قم دلدي بزم ای بزم عینه منک شناق نم از جان و دل	جان ایچه جانا نم بزم هر درده درمان زده سن یاندم فرآنک نارینه ساقی زندان زده سن بوکوز لرم هم جیکرم محمده بربان زده سن سیراب قلیل بشنیدم ای آب جیوان زده سن جمنوں اولو بسیاره دو شدم پر شان کو زده طلولی درو فم بیکان غنچه کی فان زده سن رضوان و خوبی دخی حسکده هیزان زده سن
کیسوی هنبر بوئنه بمحی منک دلسته در لازم دلک ارق اکا ز بکم و زندان زده سن	
اما ان جانا بی قوتاری تیر حسرت عذابند و حصالا برگ کوردوب ساقی ایکه دهد شیرین چفا نک نارینه یاندم ترجم ایلکل ارق قلایم کوز لرم احلا بکنج عذبه ای فر بر رما بولسون دل و جام غیر تعلمت سخابند	فرآنک نارینه یاندم ترجم ایلکل ارق قلایم کوز لرم احلا بکنج عذبه ای فر بر طکن عایت افتاب آساسهای دلده کل پرن
اچیلو حبیسم ای هم جاک کوره ای شاهم خلاص ایله بمحی بی انا نیست حا بند	
من عرفک نزینی ملده دعوا بی برمان قنده سیدرسن حقی کزمه سفیل و حیران درستی ایل خواهد دن تا ابد اوله نادان این مراد ایله که او لمیه اسی عصیان	ای باده عفنه ن سیوش مست مسکن جالل و نادان قلوب نفسي سیز ایسن مکتب عشق ایکه کل من عرف نفس هر زمراد ایدرسن حاصل او لور عاقبت

خوشنود اد لر سدن هم رسول و هم رحم صرف حیات ایلیان صکره او لور شیان بیرون در بامیل صکره کورس زیان فرقر تاجیه دنربو صفاتی بیقا ن ویرجاتی جانا که کیرسون الکه جانا ن امر خدا ایه اویان اول مدی دیرو شیطان علم لدن او کرنوب ایچرس آب حیان	اعمال صالح قوان ترک ایله سیاست حیائیک وقتی همایه صرف ایله فانی جهاندن اکرد فاما مول ایدرسن کیر و بعض صفا بکایت آمن هم خطا اول جان ویر میخی کشی جانان الکه کبری مسجده قلای ادمه دیوه مطیع اول مکن حضره مقارن ادلوب کسوه دیوه حقا
عالیم فانی یه کل او نه عبسه بجهما ملکت بقاده چونک اول دک امر سلطنه	اعمال صالح قوان ترک ایله سیاست حیائیک وقتی همایه صرف ایله
یا پیچون ترک ایلدک اول اشیانی قلی بیان دو شه مرای واه آنده کارم دمبدیم دو پیاندن ایندک طمع برانزیه بولرک زیان کنند عقلم مسته بهوش اولدم اولدم بیکان عاقبت صیاد فتنه کارک اول میگان قدرتیم یوق کشکست ایده هم بوبندی لیکن اول حب الودن اضطراب جاده پاره لنسیتو غض ازاده اول استه بوجان صاری اول مکن اماده ایر مکای اول بزیم	اشیانیک رو حضه اقدس اکبرن ایه بجهان دانه دام فراق الدنا نوبده دا سه بن چونکه سن بسرخ نزیک طایرس بالا ایدک بوی زلفه خان جانام دماغه ایه شیب دام تقدیری طاقتی بوئینه آه سلیم قید و بندالیه بني او ایله دی جه قفس عیش وز قده قصور یوق شاکرمن دلاقا نوله دو شرسه زمینه دامه دو شد کیم کی کرد شرچ رخک قراری یوق باسف ایله
قالمدی صبره قرام بوفضه بجهما ذکر و فلم روزه ش اول اشیانه اشیان کون	راه عشقه باش تو یوب بن خاکسار دلیم لطف در حماید ب قدم من با صد عجایان صوره دی بوتسکین دنچار کیم دیونکن ناری بوی وصلت راه بردر ره و عشقه خوب بولمدی غایت هنوز نا بوسازل سلیم

(۵۱)

دستگیرم چونکه سنسن غم دل کشیدم بورگون	چشم مقصوده جان اسن ای شدید را که بُنی منزله ای را سکم کرد شهروار او لدم بورگون
	قوه قدسیه حیدر آیین بُجیب محترع اعلم احمد مجتبیه بارادلم بورگون
منظر من و جده دلبر با قم هرگز جانه من غلت هجر کلکه دو شدم آه حال خانه من کور میوب زلف کند که کندم آدم دلبر سوز قبول ای تئز نه دلیم بود ل ناکام بُن لیلله ظلمت ده کوکلم و ارمن ناشاه من نیقدم عمر ده بیلکم خست نافرجا من هرندم دو شد لایم تھیں عز و نامه من یوق بویزدن حاجت ای نیان زنده زنیک بو جسدتن یوه ف دیم هر سالی و ماہ آیه دو راو لو رقدان مماشات ایلیان یعنی حقیقی	بزم پایرد ه لکدم باش اول حق لکفه من باشی سودایه آهدی زلف بعین بورگون منزه حستکده بردانه کور و بستدم طبع که طلبکار رو صادر که حریص افراد ایلشن با بسلای کندینه بیت الحزن هم رفیق غم حق ایم احمد فرقه اید سنکه خاتم و ش قرار بوسنه می خواه لک هر سحر بادنیم ایلپیا هم باره عرض دو راو لو رقدان مماشات ایلیان یعنی حقیقی
	سو زلک خلقی سنک ای بُجی شیرین کام اید یازدم اشعاری دسته د اعم خانه من
دیر دیگهت می ساقی پشممه خنوار لک یوق بائس بیت اخون سلطنه میز اولک بچو احمد ده ش حاجت سویله خیز اولک اشک پشم بیعقوب ای بُجی سیاولک ظلم اید و ب بر شبکه آه دلبر که همان اولک صلح ای دلبر نور جا لک دلبر از لف سیاه غلک حشم قاره یه دوش دی آه باد فرقی سچو و کاکم جامع حستک رای دلبر سنک	بسلاعی عشق او لذر شیخ بیتا ب او مسون ایلدم باران هجره دیده می میز آب بن آه نقااطم ایلک کچ آب دیده میم کمی ضلع اولکی یوسفم بیت الحزن در مسکن ستر ایدر نور جا لک دلبر از لف سیاه غلک حشم قاره یه دوش دی آه باد فرقی سچو و کاکم جامع حستک رای دلبر سنک
	نا حضرت صاحب حرم اغمدن هر سریع حکم دیمه ای سه بوسرا رای بُجی شیستا ای مسون زحقی بخت بقاد رک سنک متسا فتم مهرو

ملک خصلت پری صورت شکر کفتار و کلکوت سما و کوکب داغون جمالیکه دوز فارش نه مشکله بود او دیده سخن صدیق ایشان ای آهو یالیا سون جمان ایچه بور کیوس دن و عزیز دیدم با دصبا یه دیر مک رالف پر شکر کلکت او تانور بوبی زنگدن سنک مشک ختن بنی آماج اید و ب قوش آتا کسن تبر شر کا کلک	کلور می عالم اصله سکانند عجبت پر چو سیدم برق ایش کفون دو لیله سنک نیچون ای هسته ای خزر ها نشن دامه کلمز سن دیدم با دصبا یه دیر مک رالف پر شکر کلکت او تانور بوبی زنگدن سنک مشک ختن بنی آماج اید و ب قوش آتا کسن تبر شر کا کلک
آکاش تاق اولان باشد یون یون غایر مشکل چو بچی سخن و چند که صایل مک رهند و	
بوسی قدقی یای ایلیان ایچه برو بنی سود اید و شردی نیده یم آلهه او رسید چبهه ویرسه طرب بور کیجه فریاد سجو صیحه دک ساقی زرمان تو سوسیچ زانو اسنمه چیرته در لان بهره چیا دک ای کله چال و کی بدر اوله ده حاده همرو بزم فرقت ده کوزدن کعنی هر جان کلی بجز	طبع حنکدن شکایت دکل ای بار علاوه تاقی مت راضی و خشونتم اما سند نای و طبیور دکان خوب همراه دقا اصلیه سوق دشادنک پیاپی صونه رق هم بازه کیم شکار ایتند رایا سخن بود ایده آاه بدر حنک دکر و بولاه منور شدم الی خاطره کلک کیچن و ملک ای جان دو لیله
بن مثلع و ملکه بچی خرید ارم و آتش هم تکه ب شب باندی بازار ایله چاه	
استدی و بدم سر شکدن ده علواه بلبل شریده و شن فریاد ایل کلاره صو کلاری سیر ایله و ب تائیر ایتدی خاره سویدم هنیل و فراته ویر سون اغخاره و ادی فرقت ده جوش کلکت او سیاره دار کمک است اصله تار و زو و شب با ازمه	کریه حسر تله دو کدم دیده دن رخساره متز ج اشکله ناکه کیردی کوردم صبحه کل آجل ای خنچه رعنی قه ناز ایتند بیتر و صلت معشوچ و عشا ق حسد ل دشنه و اصل ایچون لیلایی تعقیب بیته ده جنون دان کوه در ای دولا شور سر شنیده
او لیله بعلت ای عشم هفت در یا چشم کورینز بلکه ریچنده بچیا بر پاره صو	

زاهد اباده پر کشم روز شب میخانه ده بیست دلدر مسجد دم خراب نمیر لاجرم چچ اید رلریده برکون کعبه ده چچ آگه بیست و هجده چون طوف ایز او لو الاصح دولت دنیا و عقبایه حریص او هم ابد ماکمان او غوار سر راهنم بزم باره بر کجه او قویوب اشاری صوفی بی طعن ایمه سویلور عالمده شرم یاز سهم دیواره	
سوزارک اعلان و افت ایل استاده کی	اختقا اید و بدہ بخنی چقمه سن مید از ده
پرسا فرخان زون گوچ الی ارام ایمه بر فنا یار کلد بیک کراکله کسنه چک کل اوچ بش اون گوندر جهان لک زینی آلمه بولدک اتمامی همک کرای رسن بوئسن مرفت ذوق بقایی دنیاده بولقیش خر عده اولمشن بقاره حاصلی ای مل فتا و حصل ایک دیز ایک اولدنه ان تک	چتل غمیت اصلکه و ار بوندہ اخشم ایمه راه حقده ماسوایی پاکه دام ایمه نفسه او بی بصن تقویی بدنام ایمه یاره هم اغیاره اصله حاکم اعلام ایمه کل از لده بولدینک احسانی اعدام ایمه حاصلا نک ایله تحصیل سعکی خام ایمه اول بی چایت جفا رنفه اکرام ایمه
دانکی بیل اکله اصلک که نه جوهر در سنک	روح پاکه که بخیانا قده ناکام ایمه
یاغزه کوکلم نار سوزا د کل اوله بی اندی طیجه حسن دلداره او لمی بلشن بای جستر جان تن پنه کیم بیمار بوندہ من عشقه بی شو زانه بیکسان حق دلبه بیان صلت بوله زاحت بحضور او هم جانه من	شمیر غصه جسم یاقدم کیم کورن دیلوشته و زه عشقه ای دل باندیزه لات بولی ایشش ای حاشه ایره هم دیرس ای کوکل سندہ جانکی بخی ای مل رهاها او لو عشقه اوده ای استایر هم بروتی زدب
ای کوکل هر آن جانچهان عشقه یاقسنون راضیم لان در دایش زنجی در دیر درمان ار شیش بیلدم در ده در کمان	آسا نسون کفری کورن طاعلشیان قشنه
طاغمه مکین زنگلی کل روی خشان ایسته	

		جان اکلان ابر و رک غریک او قیل سیری دارای طبیع قلدر دار در محبت بس بکلا اخیری طرد ایله بوجون بیت و صالکن انوار و حد اینی حسنکه کوردم ای پری صحی و مساد ما عز بوری و صالک خوش کلمه شیخ فاتحی اول در رک قصده ایله
		جان و جهاندن فارغ و ازاده بخی در مند بند ایده لی زلفک آنی بر عهد و بیان دسته
		سر ایده ایمان حسنک کفرگیوی سیا غارت ایمان ایچون اقلیم اسلام کلوب غلقی و صالک کشاد او لور دی ابتداه شم منکره بو خید اضی که حرام رشره دک کلسون بیت و صاله سویل اول روی سیا
		میزدش بنده قلدک بخی می میخ نزد باده عشقک ایچون ای حشم جادوی سیا
		زلف زیخیک بنی بند ایده افقار کیه دو اشدم اصلاح آنکون بن سنک انکار کیه شویل کر پروانه اولدم شمعه خپ ریکه بر نظر قلی بطفه بر عاشقین بیه تشه دیهش قاننه چون چشم منکه دلبر سم قائد رشراب فرقت ایچور مه بکلا شویل مثاق جا لکه دو بخی در مند
		دو جهانی مرشد دیر دی رو بیت دیدار کیه
		ای بدل لامکان خانی کاش ای بخند ترن قعنک جا ک اید و ب باغ و صاله ایچور خوار و ذلیل او لور سک ایکی جهان بخند کم بوفنا با غنک کھل دیر بی شاست

نیت باع فنا الداد و بای ول سنه	اشته شکار ایشش دام فنا ان ایچنده	
مرگ و صلت کبی بول بدی اشیان	ساکه بر بخی دلاکون و مکان ایچنده	
نماع شفکت دو شدی ناکاه سینه سوزنمه	شویل تا شیرا هستی آمن کچد چنانچه ایتمیوب رحم و مردت سوز شن کریانه	
باشه شکش کله اه کید رک ای همه شمده شون	باشه رق پروانه لرد دو شد یزدا نامه	
افتر ایک اشیله بوجک او لهی کباب	اشک خونام بیر بونمه نیز سشن زراب	
ظلم حسر نک و جودم ملکی ایتدک خراب	قنده درای رحم و اتفاقا و مردت معلقا	
سن سیسین روز دوش بونا شش اغفاره	سن سیسین روز دوش بونا شش اغفاره	
باع فرقت ببل اس سکنم ای عخته فم	مالش فریادم ایل طولدی دیده م خونم	
اشک خونیم ایله ببر ز اولدی جام جم	مجاس حسر تده نجز کچیم کو نز همدم	
چشم خوزیز کده لکسون صوصه دیسرا قافمه	چشم خوزیز کده لکسون صوصه دیسرا قافمه	
دیر مددم بن کوکمی سلن الدکن ای پلآل ایله	عاشقک کوکلی المتن ممکن اول نزال ایله	
بن بیان ایتمدم کا احوالی بر قال لیله	کوشنه کیر مزقی جانا دیر مدک اصله جوا	
فیل نظر انصافله باری دفتر دیوانه	فیل نظر انصافله باری دفتر دیوانه	
راز عشقک بندی بیلم قی پهان زده	بن توطن ایستدم اکنام کوشمه بخداوه	
عار و ناموس قوییوب بن نزه بن بیانه	ایلک رسوای عالم عابت جان است	
طاق دکن اه زخیر زلفاک قیمه دن کرد امنه	طاق دکن اه زخیر زلفاک قیمه دن کرد امنه	
عاشق جور و ستم ایتمک عجیب عاد تیمید	یو حسر بوجور و ستم معشوقده بر جهانیه	
شیم نکمله جان آکو بخی ده آفهنتیه	غرة خونخواری اشته جسم و جاندن	
ایستدی تاثیر الاما ان نادینه یمانه	ایستدی تاثیر الاما ان نادینه یمانه	
یازمان خدا روز لھاک یانم گنگم ساه	یا مردت سنده یون یا خود صدقه بنده	
زلف و حال و چشمک ایل طالکو هجر نکد او توی	بر برندن فرق او نمز دیدم ای چشم سیاه	
یاشکر یا بلکر یا سوز رام شیرین تر	تفقید رایله تغريق بونزک بی اشتیه	
فامکی سودمی کفتار عاشقی عجب	راست تر در بیر خبر ای راستکدی یا پادشاه	

میمان عشا تی چنون سویله کل ای بده ها	د مصلک چنت الماء امی یا عشق نگیره تجریان اشک خونین صبر ذلت خون قل یاسنک عزک یا حکم دوی چشم بزم
قتعیسی آه سمت قاتل عاشقی ایلر سبا	آه بوجیری رایلم حالم میان در بجهی قاسم دوز چاله همچو ابر و ماه بها
سمیس عالمده عاشق یا لکز دلبر زره چشم خونمیکده بالقد فیض او رو احمر زره بویه شش باد صبا او مولی عزیز ره خاکبجی اغیار حالمیشکن او کلتر لره ایتمه جبور کل بنه دل دیر گله دیگر ره کل پر قلمه شم بو سینه هی خپر ره حخت او لوی آهن کبی بکر سرد مرزو ره پر غایز نشد اشته پارسی دفتر کره	بسیلا سن نیون ای دل فامست عز عز ره قبقل دیو انداد لور سک نیون صلنگیو بوی زلف در بار مست عاشقی وصل یار ساکر محاله رسبل آسا کلچیک نا امیداید و ب صادون ای ملک سیاه ده شمع استغنا ایلم حرج استد بکت یمنی ه سینه سینی نرم ایل آسم ای پری بیو فاسن نیلم آه سهواید و بیان عشت
کیچ رکون شراره همی بزم بکزه در ما به تهریت ایش اختر لره	
منصور ایش قید و بند اید و جک داره پرده اغواهی اعف رب بلوغ اواره سویلک شرک دلب تکرا اید و دل داده کلکت تحقیر ایلم نقشم یاز دلیر دیواره کلهه ایتدم تمنی ایرم حشم خاره دلیرم دوشون هاله ارتق او همباره	هر ز فیسه راضیم جانان بنی صدر داره عرض دید ایلچمه میل ایسته دلبر ای کوکل سویلرم هر چشم باد صبا یه در دی کی بیلد یار عشقله رسالغم تقاس شعش کلشن فرقنه جاندن او صانشو بیلم ذره و شی برج فراقه دو شدی بچی بوجیر
ماه میان ایله بکت شر لازم در سکا بچی برد اند سین سینه سیاره	
آتش رخسار یک یانه قیاندم بوجیر اشک خوشیم ایله قانه بوجیر خدم بوجیر فرش رنده یا همه دن غایت او صاندم بچی	

بر خیاره او غرایوب ناکاه او یاخدم بو کجنه تاب و طاقت قالمدی تنده طیانز مر بخ باب باری پیک دصلت چالدی صادرم	صورتگی با فرمیسیدی دوستمده کو کیم سامها سیام عشقکله ره هجرته آه چون کردون سینه مه اور دلچی فرقه طلاقی
ظلت حضرت زن راه و صادرن دوا لووب بهمیتا بر سحر اول ما هی آدم بو کجنه	
عچه رای خار هجرک بفری قان ایلدی خون دلدر هشمه کم سیانی اخن دلبر فضل حقدن دیلم بود در مکت در مانی چونکه تقدیر خدا در سدن ایر و دوشکم مدفن ویران در چون کتر ایمس اسرائیل	عچه رای خار هجرک بفری قان ایلدی خون دلدر هشمه کم سیانی اخن دلبر فضل حقدن دیلم بود در مکت در مانی چونکه تقدیر خدا در سدن ایر و دوشکم مدفن ویران در چون کتر ایمس اسرائیل
مسکن ارواح مقدم عین جمیعت آیدی صکره بخی آنری حکمت پرست ن ایلدی	
ای جمالک شفنه یادگک بیز پروانه کل مسلسل زلطفکه بند ایلبرن یوانه قلمک معمور انچون بودل در رانه برده جان کو رکت دیرسن کن زریسته سویله سویرسن بکاعشقک حصیک رانه کافوه بحق ن حنک مومنه میت المزم خون دیم ایله لبری ایلدک جامی	ای جمالک شفنه یادگک بیز پروانه وادی فرقتده نیجه دم قله عاشقک بر حزان بشش کو کلد رکن عشقک ایهم بر نظرک عشقک بیضا یه دیر و دی کوز رکت سویله سویرسن بکاعشقک حصیک رانه کافوه بحق ن حنک مومنه میت المزم خون دیم ایله لبری ایلدک جامی
لعل ناگدن حیات جاودان بولوب بودم استه کیدی با شنجه افسرشانه	
فاس ایتمه نهم سرتی بیکانه زاهد راه هم عاقل و دیوانه بیه مهاون اوله سن هر چیز عجمانه بخی بیقوش کی چک کندکی ویرانه بخی عبرت الم کور باقده شوپر وانه بخی	فاس ایتمه نهم سرتی بیکانه در دفع جانان ایله آکوده او لووب بلبل کی زار و فناون ایله هر باز یاق عشق او دینه جسمکی راحت بدله جانه

(۵۸)

سجاده سردب کو شه میخان زیر بمحی کیر قدر قریه همان دیر اید و نجت نمایی شناور این اول گوزاری مسامیر یخی	بوس امیر مام پیر منان خاک تدوین بچل جهان صبد صبور دستکا ا بحق دیر هلاک سیاهان بگون باد هوایه
واعظ سفی دو را لمسون با ده عشقدن کوش او رمه من اول پنداره افسان یخی	
کندی ذات پاگه هم میزبان ایدی سی حق انجوں چارعنصره همان ایدی سی ذاتنه توفیق اید و بدده بی نشان ایدی سی نار فروده خلیل هاستان ایدی سی نوح طوفان نجات کشیان ایدی سی صورت پرسفده احجام هصره خان ایدی سی و حی ایله مختاره ای دل ارمنان ایدی سی	منه جانه ای کو کل حق آشیان ایدی سی من نظر کاه خدا اول بدیعیت اور ایک ایلک منزل دلبرسن ای ایلساکه در تشریف ای من ایدیک هم طور سینا حضرت موسا دل نفع عیسای مرحیج احمده سراج ایدیک یوسف زنان او لووب یعقوب که رایت اسکنی موسکه قلدی تسمیه خدا
اہل گفوت مصطفی یه امر اید و ب اعد امنی سینه حیدر ده بخی محترم مان ایدی سی	
خرا هجر که عربی ای عینی ترجح ایدیک محض لطفکدن بجا یارم نه احسان ایدیک یازدی اسرارین کما هی کو کلکه لوح ملد طن اید راه هجفا و حوراید عشا قیا افرادهن قصدی یارک از دی داشتیش اسه شو بیزون ازره مدفن راز عشق بارینه بوج الک یار آنچوں ازره مدفن گزینی فتح ایدیک	خچو دصلک ای گپون سینه می شرح ایدیک یازدی اسرارین کما هی کو کلکه لوح ملد حمد او له جور و جفا نی یار بنده جرج ایدیک اشراف اهران قصدی یارک از دی داشتیش در د وختنی درون عاشقی قلدی خرا
لذت عشقی د لسیر ایلیوب یار بمحی است لذت کو نیند ن ارتق فارغ دستی ایدیک	
د صلی یاری روز د شب خاشت طلبکار بملی شکر عشقده محزم اسرار او لو من صوری محوابید و حبیم کشیقی منه عقا لک فرلا سالک راه حقیقت او ایله بی خار او ملی	هر سحر بیل کی مل و قمی بیدار او ملی جان ویر و ب جهان ای چون بیداند و بدر اد چمغه کوهه عدمده پک سبکبار او ملی ترک تاج و نجت اید و ب شو زنده پوش ایله

استیان ناجهندن رنایاب اولمنی		
اہل دلارون سؤال ایتمد و صاکت فتنی	اہل دلارون سؤال ایتمد و صاکت فتنی	دیدیلر که بجنس اغیر ایله یار او ملے
دفتر عشق قده هم اسی حمید اولمنی مرشد و نشیم او لوپ همکره شمید اولمنی غیر بری ترک ایله عبیح مسید اولمنی بیلوب او حق صورتی عوش مسید اولمنی سجده قیلوب آدمه وجہ مسید اولمنی عاشق ایسک صدق قیلم یار عجید اولمنی پیری ایک عشق او لو عشق هرید اولمنی هر بشی قدر و برات هر کوئی عید اولمنی عاشقک عذنه اوسا یار مید اولمنی نار فراق غایبا داخی شید اولمنی	عشق دو سن عاشقک جانی شمید اولمنی مساک عشق سلاک ایلیا شه شرط بود یاری سخنگش ایله حمد و شادیده کرت سیلسان حق صورتی سیده عوش ایله طوقلی حق امریکی جھ نده همین اکارس زدن قنی سخنگش ای کوکل هر که دید بولمنی متزل و شنیسته قرب و صاله سنا حادی ای لو شنگ کرچه قصیر زاده سانی زلگک علی نظم شید العقاب آیت فرقت ایمیش	
عاشق او لان بجنسی عشق پر از تاک		
شمئ عشق دوشوب شول قدرید اولمنی		
عذوب ایلو گون ای خو رجیل جمال اولد سیلان عاشق وزرا پر شیخ دم قلی و قل اولد مسفر روحی اهل باغت جبل لال اولد حکای ایلک عشقی دیلم شیرین عقال اولد	مه تابان دخی بوسب جان بدن حال اولد کرد شمش اخنفه افواه نافی صفت سکدن جاکت شخس تقیه و شرخنده اکثر رع شکر خای لسب یارم طوطی و ش بانه فرقه	
او خوبک و صفتی سویل سیلور ساک هدت کتاب بخت		
او و صفت ای ایتمامی کا بجنسی محال اولد		
ایچوب اوں عاشقک سزا بک اول منشانی کیم دی هیچ کو شنہ کھترمن برد ایتکے سویلچه سویلشمن دیمیر یانشون یائے کم سیلما د تپه یا پلز کوکل کاشانه است	او لدم ای شمع شیشان بوقنک پروازی حالی عرض ایلدم یار ساکر حال ایله ولی سویلدم باد صباریدی یه احوال سکا تیشه چمک جانا کوکلی ایله خرا ب	

		د ا رسی فیضه نشار حجع غم دکل بایر بولنه ج ا مع حسنه همانه ای شخوان سک صور دم ایمان ایلک هفری اهل درد بیر
	ایله افت راز عشقی بجیا مذور سک چون سفیست ایلشد مرار که عشق بچاره	
	کوت عشقی بپرده او لمیا یرم بن کدا رین سکونده شنا بک بولند قیزان سک قشیده که فیدری پار خنچه هجرت بزم اگل در درد فراق ک روز و شیط هانا بیتی حسب حالمدن حکایت در رام شکو ادل جهت المأواهی عشقی بیست و صلح تایش غم دکل بست جنابی ویره حق زاهره نور و جهانک دلبر اعکس ای خایید عالمه	دقعه اش ذ اسهم قید او نز اید کلاسے بولدم تاذ ایکن کن جامن اچره جای بچا دو زمه قاش و کر پکن دن کم عذر بیرونی کر ایسا نز سن قولا غلک سینه مرطوت دکله بانغ فرقه ده دادم ایس مدآه دوا بو جهندن هر را دم و صله دل مقدس زا کنج خدر عاشقانه هم بست و هم کسر این ز ایدی پر سپیا لیل و نهار و سکونی
	در گهنده روز شب بود منا جاتم سک بجی بسخاره بی و سبله اس اقل یاخدا	
	در د عقرس دوشور دک عاشق تا حاجتی عاشر اول پو انه وش ای عذر لیت ای هنر غنی اهل حاکم حالنی چون اهل حال نیلکن او میسون باد صبا یه سولیز لتفک حملها ام راید رایسک حزروچ ایقیون قفسن چ	در ما کنی قلدک غمراه خونخواری دکله مز بیهوده در اهل کل سکن کفه اینی ایله بیهوده افت اغیری یه اسرار بینی اولو ر عقلنم سک پر شیان ستر ایدر حسنه اسه ایت و صلت ایچره کورکه دید ارسنی
	بجیا تعطیل ای چون چین و خطوا در و مردک ویرصاصیه ایلی اسرار مشک بو اشعا رینی	
	یار هجرت ایل دل بینه سود اره دوشد عاشقه ک آه درد فراق کل سکن ای پ عشق ایشنه یانه سی پرواز ر کد ر	اعیار ایل بر باسم دمچ غفاره دوشد دیوار ایلوب طاغه دمح اره دوشد فریا دو فیان ببل شید اره دوشد

(۶۱)

زندایی عاشق نیچه دعو اره دو شد عاجز قایقی کورنیه معنا لره دو شد کوزم یاشی هب بکیه دریا لره دو شد	اد صاف جانکده اید و ب قیل ایله قاسی بر فقط من اما سی تفسیره مفسر ای دیده لرم کریه وزاری پلک برگ اویت
بچی ارا یوب بولدی سی جانه بکون یار خابه ایله صوفی حشم فزاداره دو شد	
حقیقته مرشدم شیخ احمد دیاری بکا حقیقی سید بردی شیخ احمد دیاری منکره نهاندر شیخ احمد دیاری دو جهانه بگانه شیخ احمد دیاری بکا عطوف در واقع شیخ احمد دیاری پیغمبر کحدی شیخ احمد دیاری طوبا سرونهانی شیخ احمد دیاری	ظریقته مرشدم شیخ احمد دیاری بنی بکا بیلدیر دی آغلر ایکن کوللد ردي سر حقه بر نادر کرامه تی عیانه جاود اندر حیاتده صورت دکل سینه اور صاحب تصرف علم دنله مو صوف رازان حقک محروم حشم حیات آدمی دیدار در جهانی جانفزا اور دصانی
لوح محفوظ حاملی آرایدم برسی بچی بولدم حاصی شیخ احمد دیاری	
شرح ایدر دل چون سکا بود دیز نه منبع مر جانی قدرک حشمت خون افتخاری هر کز اعمار ایتدک سن بود و بی انسن بر قدر حلمه الدی کندی دینی ایس ای چشم جلا دک شهان آلمق دیر آه جانی قلدی استخانه اید و ب دو مکت دیرس نهانی کرا لوزرسن ظلم دیر سن لدن دل جهانی	دکله ای کل هر سحر کمل نازل و افغانی بچر عشقه لا گو و مصلک ایزمن سودیم کنز عشقک آنده مدغون اوله بیچون دلبر برزم عشقه کورنے ایتدی باکر ساقی فضیله خط چکو بد و خامنی خور زیر ایل کر ندر دیک سلیمان استقامی ایتک متفقی عشقدن دیبا الدینیک کر چه حال درای فلک بوجنی
لیله طلسمه بچی بجهنی زار او لمیم خیلی دهد رکور ددم من اوله متا بانی	
ای رو افضل طمعه ایتمه عمریم آل جهی بن بجت چار یارم ایکم اصلاح دزدی	همد حی صدقی و دی انوریم آل جهی بنده سیم مرتضانک چاکریم جله ناک

<p>قالماشتر و جملکه اصلانورایار ایشان پچون راه خداوه ابدی بر خطر مرکز باطله حالا حضریں حضرے سن بیو بایچر سن بیچھوڑے غلن اید و میس نہام ایتک بج بوسٹے کرد بیر کرد اشنہ بند ایلشد و پر کے فرق دیز نایدہ مرسن چونکه شا بدی بکری باقده کور او رلا بابت حرزا سمرے یکجہت سیمک دیز سقی سر در و کدرے یا زیلو راسی منافق فاره خطر دفترے شہی سمدرا آنکر روز قیدہ ز قوم گیر کند و رفی دین ایکن کورس بامن جزر نامی غازی یا زیلو هتل ایتھے او ظلم و بو بکر عثمان عصر دن فرق ایدہ کم جید</p>	<p>مسکحق و شمن اصحاب اولدی ای پسید نفی ازاده بیلدک سن عذاب الہمن کیر مک راه سلامہ ای بی میلس شنی نصر قاطع ایله تحریم ایلشکن جھری حق شجر حمت بخج حمت وار بو ولہ پچک بو بیل باطل اعقادہ دو شوران ایلس شنی زعم فاسد لر لکدہ قابلیت قالماش روز فزادہ سارکشہ بخج خیرینہ کندیکی تقلید اید و ب اکاہ اسرار اولاد کیکھ بغض ایلہ اصحا کر زیندن بر بینہ درک اسفلد ر مقامی راضغی و مشرک کور یچک برہل سنت دیز اسلام اول اکا بو بیل فاسق فاجر ک اعدامی لازم مومنہ جان و دلدن چاریارہ بن محبت ایلم</p>
--	---

<p>یا لکز اکر محبت دیکرہ بغض ایدہ کم نار و اکنچی ایم من چاریار دن جید</p>	<p>ہرچہ بادا باد پرستش ایلم کورای پری دینی بخالدی سروای زلفکت لا جرم سن لوندا نر و شلی خوش خواہی سہک کوئی و صلک دلاشوگن دام زلفکت قا مشک و بیر قیامتدن نشان ای شاہ برمی تشریف ایله برشب ماہ تابان کبی سن باغ و صلکدن اذن دیر کل سیح عشقت بن ملٹے و صلکہ باز ارعش ایچہ بکون قیمت نظم اکر بیک بولسہ ده او لسر ہمان</p>
---	--

		کردن ملکور بینه باق خالهند و لزی نظم او نتشن خمسا عقد شای ابر
سود یکم عاشق جف ایمکت	کتاب عشق ایچره گفت و دلخی	
بور سمه دمیدم ادا ایمکت	خلاف رضای از آن دلگل	(سجده ایم)
استاد ایچون او لسوان بردم جهانی		
ایمکه باز قدر بکار اذای	ایمکه	
مکتب عشق ایچره علوفایی	تعلم ایمکن که راه دلگل	
حصار سن بن سکا کوکل ویریدم	دو شدتن عشقنه بکون کوریدم	
ملف اولدی عصرم دصل ایردم	زلفک کبی بختم سیاه دلخی	
پاربی ادق کبی الدی بیبا نه	درود فراویله اولدی هم دیو اند	
طلقدی ز بخز ز لفی کرد از	حالمدن او دلبر اکاه دلخی	
ایمکی اول شیده ایدن بکسری کورسی	آتش فرقنه حشم جان دستی	
محود تاد ایدن عشقیه بنی	شو محجوب آفت نکاه دلخی	
زلفک کبی بی اموزدن آنمه	دلاره ویر و بد و بر پوله صائمه	
لیله حس فی پر اوزانه		
تا به سخو ویر دیم ای دلخی		
شکاره دوشور دکسن بی یا یا	صحای عشقنه ای فشنے آهه	
عاجبت مرامک سبا دلخی	وطنده دو رایتگ ای چشم جاؤ	
کوکلی حسرتکه بیقرار ایدن	راز عشقی بنده آشکار ایدن	
سهر سب تا پسخو پر شوار ایدن		
فلکده بخی ای اول ناه دلخی		
مرگ هوز و رست دندر طریق شادی	سود اعماله کفارت در طریق شادی	
منظر احسنه دارین او لغه ای سالک	فضل خیاصدن اشارت در طریق شادی	

<p>هادئی فوز دلامندر طریق شاذلی موجب کشف و کرامند طریق شاذلی پکش یا پش ساکه بشارند طریق شاذلی اهل دردن حکایت در طریق شاذلی کل ره حقد دل المدر طریق شاذلی هم بایت هم نهایت در طریق شاذلی بی تغییر رکورند احتمد طریق شاذلی پکش این غایت امانند طریق شاذلی دفع شرک و شقا و تدر طریق شاذلی منزل فیض ولا یتدر طریق شاذلی</p>	<p>کل سوک ایت صدقه الکاره دو شکر لاهجه ایر کور و مقصودینه اهل سلوک شده هز منش اجل المتن دعوه الوشقاب و کیم سوک ایندیمه محروم او لمدی اونه محقق آنده شریعت هم حقیقت زا هد عالیم لا هوت ایر مک ایست این کل ره خوف و خشیت خار و جمیت بیون و بیونه اسبورا به ساکنیه اسم اغطرد دلیل طرفه العین اچره ساکه ایر شور مقطفه ملک عشقه بولیمه اسفل بر طریق کیم دم</p>
<p>امان دله برسب صور دم اول یاه کر بکا</p>	<p>دیدی کل بجی سعادت در طریق شاذلی</p>
<p>ریاض لا مکانگ بلبل نالان و گریانی کورلدن تابورات کو کلده وجه جانی لسباقی با قیدن ایچونه بی جوانی الوب الدن کید بخه بولهوا ملک شیانی</p>	<p>کوکل برعنه بی زنگ و بیوکه مست حرث بونقش و بو حنیلا کش کوز مدن ایلدی مقطاط فنا کندی بقا کلدی حسام قام خاده اونه کیموب بن افسر عشقی کوکل شکنده شاه او مده</p>
<p>نیخون رقصه کیر رسن من عجب شوق طریله شد و صدته ای بجی کور بخه یاه ناما نه</p>	<p>نیخون رقصه کیر رسن من عجب شوق طریله شد و صدته ای بجی کور بخه یاه ناما نه</p>
<p>با شمش سبیل سر شکم پو یلور طوفان کی غرق ایچون کشتی جسم منج اور و عمارن کی لیکش حواسیدی بی اه آه شموم سوزن کی کردیز رحالانی کور صورت سیجان کی حالی زندان قدری یوسف کنوارن کی غنج و ش امپدک حالا کل خذان بی خار حسرت دلی بفرم بلبل نالان بی</p>	<p>دیده دن فظرات اشکم دو کولو بیان بی قطره اشکم هم هجر اند داشدی دو سرمه بر زمان آغلشیدی قیسی که هچ بونه عرض و اقعه جانن فدا ایتدیر دی هزنا ده بیش چشم یعقوبی بیاض ایتدی فراق تا بگ نیچه کریان او مسوون چشم فرا تکله سند باع هجرک مسکندر رو و ضنه و صلکت بقی</p>

او فورم فرمان ده میدان حشر و حنای کی در سس آور دی مکتب عقده شاگردان کی ای خطاب لان ترانی موئی غران کی بولدم اصلاح او بود دنی در مان کی	تیشه مرگان بله کوه فرازی دله ده کر بجا هم خصر او لا یدی بونده مجنون بزم بن وصالک طورینه کلام تجی استرم مبتدای دمطرم بر درده کله در مان یوق
آشنای عشق او ملش بخی آواره باقی سراید هر شب سعاده سن سرتا بان کی	

تحمیسندی

ای فرونه دوسرادی صاحبین بین از جالت چون منور شد سعادات ذرین جان و دل اما حسرت سوت بالترین سوشش و کریان من چشم شفت نایین	ای شفیع اهل عصیان وی رحیم مدین زال تو جیل المتنین است بادوسته بزم از بجائی حجر تو سوی وصال بکریختم تامنادی بر سرم تو دست خود را استین
غاف کن در جوی رحمت من گنگار گش کشته ام دیوان با فرقه زدل شد علیه در حرم جاعمی عشقت زکرم آمد بخوش چون تویی عطشان عشق را ساقی نایین	زلف تو جیل المتنین است بادوسته بزم خلع غم در بیان عادل از بین بر ایختم تامنادی بر سرم تو دست خود را استین دوسیانی جام بتو سرم از من آشین
مازگوی دصلتت تو رم ناین شر براد چون پیغم راه عشق تو دادم همچویار دستیکر من تویی کو دیگران بهم اینها از عالم فزاده باشد حال من جانا چین	چون پیغم راه عشق تو دادم همچویار روز وصلت ای منه فرو اش عالی نهاد مازگوی دصلتت تو رم ناین شر براد دستیکر من تویی کو دیگران بهم اینها
در که احسان تو محاجم ای شاه حرم تامر محروم کمن ازو وصلتت ای ذکیرم ای حشیم یاز حسنت پرده ببردار ای صنم ای جالت نوزردا ان بیری زلفت ساین	فیست من شاه و کدا بس خلق عالم لاجرم یار حشیم یاز حسنت پرده ببردار ای صنم بالزم شرح چور دیت پاگ کن این سینه در ره عفت شهادم حاکم کن این سینه

بهر تو ای کجا د کرد ه حق حبیبا دو جهان	خمر لعنت په ز شرب ز مزم د شیر انگلین
بر درش نیخی خدا د رو بکو بد الامان	روضه وصل ترا چون روپنه جمله جنات
تاشدی عالم پناه ای رحمه للعالمین	چون سنا نی او نخواهد که مدد از هر دن
ماشدتر آشناه او غاش زمان	ماشدتر آشناه او غاش زمان
در بندکه در صومعه در دیرم ساجد	وان نا دک غم گرد ه جلک کاه شناز
من خادم هر دیرم و میخانه نه زا هد	از هجر تو جان نا شده چون سیل روان
یام که ترا امید دم ای خانه بخانه	ماشدتر آشناه او غاش زمان
دانگله همان صاحب میخانه توی تو	دیدم که عیان باقی بخانه نوی تو
در گعبه و در خانه و در ائمه شاهزاده	مطلع بمن از خانه و کاشانه توی تو
ای کمیه و بخت نه و میخانه بهمان	ای کمیه و بخت نه و میخانه بهمان
دیدم برو د طائفه در چی انگلار	تامن بروم روز و شب آن جان بزار
او در هوس حیت و من دصلت هتلار	حاجی بجهه کمبه و من رهبر و دیار
او خانه دام چوید و من صاحب خان	او خانه دام چوید و من صاحب خان
آن مع سحر بر کل رویش چونشان بیه	پروانه زیست شمع حرش روح روان بیه
عاشق ارش عشق او در پیر مغان بیه	تا دل بهمه جاعین جا شس چو عیان بیه
نم دان جو نیم نار بروم خانه بخانه	نم دان جو نیم نار بروم خانه بخانه
زاهد بره روپنه رضوان تو بوبید	عاشق بسر کویی صالت همراه جو بید
هر کل که زبی سر کمیوی تو بوبید	هر جان بزبانی که ترا مدحت کو بید
جانم بطراب آدم غان هترانه	جانم بطراب آدم غان هترانه
بختی بهمه شب سایه زیر حرم است	حیران شده او دار کردش حکمت

(۶۷)

غرفت اود رحمت در بایی دیدم تست	مخصوص دخیلی در امید کرم تست	
عفو نهشنس بازین نیست بهانه	عفو نهشنس بازین نیست بهانه	
محبیت شمسی		
چنان دلم از هبر وصال او دو پند	بستند همان محل غیرت بلشند	در راه وصال مرحله بسیار برند
دیدم که باز راه هبر راه او مریدند		
ا نجام بشند که مخصوص درسند		
چون طائفه آمد و در بیت معظم	دیگر که از هر طرفش فی در وحکم	شکفتند نتوان فتح در شن تا همه باهم
	زینجا مکنی باز بر قند که دیدم	
دون خانه چوی در ویات دیوار بدیدند		
حال شود خا ز صاحب سه بیت	پر خانه ردم صاحب شن ماده در انجا	این راز خفی کرد ام اظهار هویا
	لاؤن چه کنم طالعه آن دیده اش عما	
دون خانه بشند خدار چوندند		
دیدم خراب شن جو کاش سهستی	تاما بند ششم ازان خانه	انان بفرود این در بیماره هستی
منشده خراب است درین خانه هستی		
در بیم ازل بغره و صد شن بشند		
ای باوه بستان هم برستید می شنک	با فشن بتوان ششنه درین باوه بیک	خواهید اکر سوق و طرب بامی بزیرنک
	ناشیشه ناموس زیند بر کلو بزیرنک	
هشان او نه عاد و ناموس طلبید		
این بیت دل ای بیت وصال است بحق	نقشش بخاند تبر و رس س لحق	دیدند درین عاصه جا شن به منان
	کردند شنار نقد و جو ببره مطعن	
دیدم که من این جو بیت ان بخیرید		
بلینم که او حس بزدواج همزه هوزیر	جمی هم او گبر و ازین خان تو بضریز	از اهل هزا ماشنس مولی بزیر بخیریز
زین راه که هم ز مرحله منزل بزیر		

نمایش این عکاد	
سر وحدت از لذت است ای دو عالم شدید کار شرک و کفر و ظلم را تویی هر کس دفعه	ذات پاکت بهم در عالم است پرسنی رانی چون نیامد کانیا بد مشل بو حقاً صنیع
منع رحمت تویی هم بر کند کاران سقیع	
بر توایی د کرد و چون دو عالم لخشد اشن توکولوک لولاک آمد از عنان	در حقیقت نای تویی هم باقی هر دو سرها انس و چون فرماین بفرت ای سرفراز آنبیا
همچو مواردی پادشاهان شدید است رامطیع	
ای بخار مقدمت کمل البصر کوران با غم و در در فراقت در دشن ملتها	اهل درد هر در درایا فقشته است از زده من که نتوانم بدر دم جزو صالح یا یعنی شفا
ناله ام بشنو هنادم زیر بایست ای همیع	
کر چهوش ای بایند از دلخواه ملکیان تشنه ام من با هوا رات و صاحب دلما	شیخ کوثر میگذرد و مع حوصلت های آب و صل قوچاست و آب کو شریجیا
ظل قدرت از ظلال او مدید است و رفیع	
از جمالت شد خلاص هر انس و عین علیم از کمالت علم و ادب و حقیقت افزین	داشش دیاعم و شریعه پاک توایی پور عین شد هویا چون تو تکیم کرد و روح هنی
آ تویی ساده هر پرو جوان طفل رضیع	
پر تو زر جمالت کفر و ظلم است بوزاییان بیکان تیخ خدست میسد از روی ارض شاهان	ماگه بردارد بدهید است بوزاییان بیکان ای سیاه اهل فین ای پادشاه دو سلطنت
قدروین با شوکت سراج توکله رضیع	
در همه عمر م شبایر و زکر دام من کار بد میکنم فریاد کویم یا رسول آنست مدد	ما شفاقت خواهیم از دکاره تو روز ا بر چوکه درز بر توکل آنی کرد آیدند
رحم و شفقت کن مرآ که از نشست روز جمیع	
خلق عالم بر توایی حمیب کر دکار هر ملک عثمان و حوری از جمالت شرمان	سنده طلق گوییست احوم نا آشکار در بیشتر طوبی از تک قدر توست ای کجه
حورد رضوان بیکویند از درگوییت رضیع	

ظریف پاکت منیع حلم و حیا جو داد ب در سایی مدحت ر قصد چو بخی رو رو شب	قدر و شانت از فکاش عالم است ای دل انساب در هر کشید خاله القب
	در فضولی هر خلا شه تا قیامت در بیچ
خوردانه نان و صالت خورم از الطفعه من علی وزاده نیم در کاشن او صفت تو	اهچو بوران من بکرد اغم مدام اطرافه من شینیدم سح و صفت تاگراز افسنه
	با هزار باشم چوبیل بس درین وقت پرین
خوشید و ما و فلک سر بوران خدا مجون عشقم که من عقلمن در و فتا ده ساقی سیار و مطرب غمچه بخوان باده چون ضنده ده دهست چشم ز جان تو شه سوار بخی در آسمان پیاده	رسوله عارضت بر آسمان فتاده بکعد ز لغت دلم بسته د آویخته است میلک نزد و تقوار فست برند و سودا پاچم اکبر چسبت بزلف قدو لیکن از پیر ز ده علم ای بار بجه الم
	در عرصه شترخ هر که سود حرش باز کشته او مات و مانده بخون این سماں بیاده
شده بر کا هست شمشایان جبله قدر دین با دولت مراج توکشة رفع نامزام بشنو قنادم زیر پا بیت ای سنج سایه باشد عوش اعلا کرچه در حشوده چون قمی اسنا ده هر پر و جوان طفل ضمیح انجیا و اممت تا امت ایشان جمیع خور و رضوان بخوبیست از در کویت لقیع در سایی مدحت ر قصد چو بخی رو رو شب	منیع رحمت توئی ای برگنها کاران شفیع از جهان باعیز عدلت و فی کردی بفرود برک ای غبار رقدت کمل البصر کوران را سایه باشد عوش اعلا کرچه در حشوده علی از علم تو امروخت آن روح لا مین برک دی بند محشر چون کواکر داید نز سخده کارست در بست طوباز شرم قدرو چون نیم این عاد در کاشن او صفت تو
	چون نیم این عاد در کاشن او صفت تو با هزار باشم چورخان بسیم وقت نیچ
سدس	
نظر کرد م بشنو ای هل سر عشقش بسرو د	تابیابی تو ازین سرسرش مقامات خلو

(۴۰)

یاچرا دادند مذاقتی را ای کرد جو د	سوق گردند برده عشق او محظوظ دود د
میرهای افغان و خیزان تا بجای اصل خود	ترکومی که راه وصال او بنو د
بن از جان نفره هر دم ز داشت درین راه گفتار	نقد عترت همچو لوه لونه درین راه بکش
نشین که هوش داری این مکان همچو	باش و تا خوا غفت همچو ببل بیدار
نارک ناموسی کش و فارغ بهمنگش عار	بکش چشم که بکش باشد شر بکشود
ای غافل ز خودی کوید ترا او بی نظره	کوی من هیچ نبا پدایی کوتاهان دیگر
مازکر دند در ز هم ایش زابستند در	مازکر دند در ز هم ایش زابستند در
مسؤ از رازش چنان ای دل سیکم تجبر	ای غفت راز اسرار او خیزی شنود
کویدیش ای مدعا عاشق شنی شیدایی	که بدین دعوای بی برمان مکن سرایی
تو ماین پای شکسته شوان در آیی	که درین خانه و صلم قیایی جایی
ای که تو گردندازی ما ارین خود رایی	یا درین خانه هر امده فی بهر حبه بود
چ گلوبی سرو قدای بیوی عجز و دردو	زنی بیووده لاف دریای همچو بسزو
نشنده از مدعا او که ندانی گفتکو	چون بگفت بشنوای هرجایی هر چه مه
که بدرآیی تو از دل مادوییدی سو بسو	کی کشید او ترا باب هریش کش
تو پس از این مقام هر طلاقه می ایند	این نه بخنا نه نمیخواهد که رفاقت آرند
نه شد این باید راکشند	دین نه معبد که هر دم باب راکشند
هو شد ارای که تو چنون جهان میزند	دیر آئی و بخواهی همیر وی تازه و دزد
ای که چندین لافها از هر افسانه زنی	تای بی جانت برگش همچو پوانه رنی
کردنت ز بخیر چشت همچو دیوانه نز نی	اهمه شب تا بسی هم در میخی نز نی

		کرسه ای عشق او تا کوس شانه زنی در دلت یانی گوتز مقصده آدم چونقد
این حرم قدس لا ہو لست پاکان آیند دین مکان میفروش آینوکان بذاند	که درین خانه به بین جمل سر دش چرند دین سراز شوق و خلق همکی ستاند	
که درین جاتو زانی که کرام خواستند چونکو بین دین نصار او جو سی همچو		
کروصال خواهی برینی است بنت درین چون حرم شاکست باشی درین کرد فادری بخیر او تو هر کزمشین	که درین خواهی برینی است بنت درین چون حرم شاکست باشی درین عهد خود را منکن باشی تو همکین	
چون سنه عشق ای بخی ترا سد جهیں عاقبت باشد مقبرت تمام قام حمدو		
این حکایت ناخواهم بیش کس را خود موز لی کنار دنیا چینین بیموده گرم شود ز در دل ویرانه ام مخفیست اسرار گنوز سوخته جام ای نقطه ای تو که ناچشم میشود	این حکایت ناخواهم بیش کس را خود موز لی کنار دنیا چینین بیموده گرم شود ز تو شیراد داری حواز کرم شور بخواز	
که باین ایش عشق کرید ذرا دود		
شپرانه در سزاد بانی چون دز مین طینت جسم شیرت پنجه با نور خبذا در کستان و صفات بوی محبت چون ناگناهیت از کستان جمالت روزهها سبل گیوی توای در دحست جان لعل نایت آب کوژ حوض او بنما کیست در ره عشقت بھر شب نار زان و دل کن بھر دفع نطق تو چون صد هزار جان بھر محبت ازو فاو شفقت سید بیمه شریعه پاکت محبت آمد کرچه در ارقان عوصه علم و حکم صدر تراست لا جرم		
نور چیست ذات پاکت ای شمع المذهبین ایت او چون آب جوان هم ہو ایش عین یافتم آن پر ز از نار شر شفاقت ایش آن چنانست رو ضهرا که آن مکان جمیعن کشته است حقا مضر و ضر خلد برین کفته ام چاه ز خدا نانت تو گفتی ام چین وز سر سود ای تو هم میکنم آه و این تاترا چندان جانها سد قدا ای چین و ز جالت نور ایمان بر سماها از زین جسم پاکت شد و لیکن رحمه لل تعالی لو حده علم ددن تا گفته انداهل یقین		

(۷۸)

زلف تو جل المورید است آفرین صد اذین صفوی چارم کتاب ای خواست آیاتش میعنی رحمت للعالمین کر چه تویی ای نازنین مست و حیران کشت زان دم در سکاره از آن هیچ کراز دمت با شرم شد در آستان	قلب را کت کان رحمت بحر حکم شد شنا قاب قوشیست ارو دست ز هی پیشان هر چه خواستی از خدا مغایر نکرد ش همان در حیا و رحم و علم و لطف تو احسان تو
بهمود ملک سلیمان عاقبتیش بیو دست لیک دیشیم او بر ماد هم امدو دست زخم خشمیه الافت که برین بیو دست که سیس اماد کشته شیخ غدریش دست حیله و کذب و دروغش همه را مشهود شد ز دستش عاقبت اپن که کرد شاد بود کشته سوزده هدم مهیوس پند و عوکش هر چه مست جز بخدا در ظرام نا بود است	مزدار بباب سردمک جهان نابود است کرچه کویند این جهان برآب میدارد بی اساس است و قدیمیست و نکره بنا داد دل شبستند عاقلان بر سیوه این ترن هر عقد شش برکن انگنه ببردم همان پن انگه بنا داد کرد شد محروم قصری پن این جهان پرتش از برد وجود م مجرم کل شئی هالک آلا که وجہتی یادگن
انگه و بسته به کشش از بجهالت تجیبا نشود خرم شود محروم او که مرد دود است	
بدند اول دی کوکل زلفنه بر برك انجام ایدک اکرام صبر ایت بنی اول در مکله جانا اول بیرام ایلمه ابر ام	بدند اول دی کوکل زلفنه بر برك انجام کورنه سر انجام قر بانک اول و دصلک ایچون جان سکله اف در برمی با ای و آه
قان اغذیره ق ایتمه د فریاد ایله آرام هر سچ ایله هر آم	کل رویکه ببل شید اکبی هر آن ستاق و نکمه بن

<p>س فی کوزمک پاشی اید ویر طلوب رجای باده کلفم</p> <p>معنی نه کوزل قاضی عشق ایدی اعلام قالمهی خواهم</p> <p>کیوں کیه منبع ارواح دیدیلر تام کمک کوزل احالم</p> <p>تن جامی مسني ریک اید و بن لیکه احالم ایدم اقدام</p> <p>لن ایدیه کلوب لفظ ترازی بین ناکام ایتدی بو نکام</p> <p>رو لیکی ایدی کور دیکه او دیو فر کار دیام خدیا ایده اخشم</p>	<p>کل بز مرد بوش عرض حال ایت بکار دزم پر فورا وله دیدم</p> <p>ای پار نکمک میعنی موتا دیو فتو ا دیر دی نه عذنا</p> <p>اعلی بکیه آب حیات دینه نه حاجت نا فرز حجت</p> <p>ارز و ایدراول بیت و صالکده طوفی ای بود لصافی</p> <p>موسکی کبی دل طورینه کلد طله کور دیدم مقصوده ایدم</p> <p>حج آتشنه جار وتنی با قدر ای آفت فتحه قیافت</p>
<p>سبجی کبی دل عشقه طیار هوار تا و مکسرادر</p> <p>طوطی کبی کاه دامه دو شرپچون داگا</p> <p>ای بادام</p>	<p>سبجی کبی دل عشقه طیار هوار</p> <p>طا و مکسرادر</p> <p>طوطی کبی کاه دامه دو شرپچون داگا</p>
<p>نه بارم وار جهان ایچره نه اغیارم وار مله و حی پارم جهان ایچره دخنی اغیارم دار مله</p> <p>نه بن وارم نه ده آدم نه سرورم نه ده بهمه وارم بهمه آدم کمی ور کمی خده</p> <p>نه ده من ریاضیم نه ارض و اسنان یمده بنم طیار و ریاضی که در ارض و آسان یمده</p> <p>نه حکم بن زردیا یم نه ارضم بن زندیا یم بنم خوت و نهنم در یا بنم ارض و نهنم با لا</p>	<p>نه دو ستم وار بوعالمده نه دشنه غم وار آدمه چوبن دو ستم بوعالمده بینه دشنه غم آدمه</p> <p>نه او لا دو نه احفا دزم نه مال و ملکت تادم جهان خلقی هپه لادم ز جھی صدیق استام</p> <p>نه مستقبله ما صیم نه عمال و نه قاضیم بنم مستقبله ما صیم نه عمال و نه قاضیم</p> <p>نه حکم بن زردیا یم نه ارضم بن زندیا یم بنم خوت و نهنم در یا بنم ارض و نهنم با لا</p>

<p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p>	<p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p>
<p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p>	<p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p>
<p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p>	<p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p>
<p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p>	<p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p>
<p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p>	<p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p> <p>دلاعیان سنتی</p>

طریق سث ذلیده پیر بکت
بویولده بن کد اکب م عبای
قوله قدر تم یو قدر دیر رسه
چون اولدم صدقه پا بهنده چار
 تمام خیان علم منظر مد
 ملاحت عالی مرآت وجی
 سعاده احتجاب ایلر کو اکب
 علی الم تقى ثانی دینورسه
 نه مالم وار نه ملکم وار جه نه
 چو آذن غیریدن کسد م میدم
 دکل امکان نه او صافی تما می
 دیز بو کوز لرم با قه بہ شب

ایاغات نوزی باد شیمه
دیر و ب کوندرسه بو بخی ضریه

اشبودیوان بلا غعنوان رست : تلو عز بخی اندیشیک تائیدن
 شهر یار معرفت جهاندار مخفی السلطان این استهان این استهان عین از خدا
 این استهان اغاز محمد خان این رضه توپنیک این سلطنت
 سینه زنده بیوت حاکمیتیه لردن جن من مصصوم اندیش
 خامدیکو دار الخلاف العدای اسد اندیش
 دستکاهنده طبع و متشیل این شد
 فی سنه هماج و همانین هماج
 والقف